



فصل پنجم

حجر المعانی

تألیف

مولانا العارف محمد بن نصیر الدین جعفر حبیبی الکنی که در تاریخ سنه ۱۲۵۵ هجری قمری
 شوال ۱۰ در مدینة منورہ تالیف فرموده و در کتاب خود مکتوب بعنوان شخصی
 خود در ملک مصر و متخلف گشته و ۱۱ واقع مکتوب برآید و در کتاب در اسلام البیت در مصر واقع
 از تفسیر آیات قرآن و احادیث و تذکره بکتاب و شرح حال و مقامات غریبه متقدم و معاصر و کتب که بسیار نوشته و جمع است
 و چند هزار در تاریخ شرح الال ۳۰۳ و در حین طبع شده و پس از آن کتاب در سنه ۱۲۶۱ هجری قمری و ۱۲۶۲ هجری قمری و ۱۲۶۳ هجری قمری
 حضرت آیت الله است
 کتاب ۶۱۵ صفحه و قریب ۵ هزار و پانصد و سی و دو خط است و در کتابت الاز
 ۲۵ مردیست

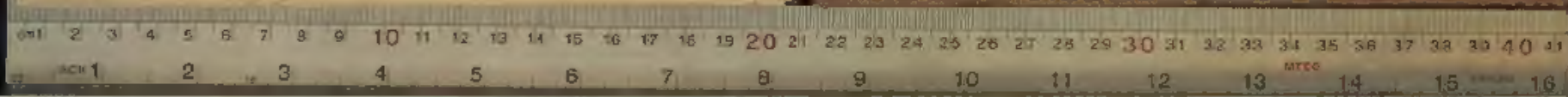
در کتابت حضرت آیت الله

۱۲۶۱



بازدید شد
۱۳۸۲

۸۵۲۲





ياسع

بسم الله الرحمن الرحيم

آن خدا که بکسین شیرین و خوش را از قطره نخل خورشید نور بقدرت خویش جلالت و آن
سبحی که نبات و قطره عطرا از نخل ناهیدی رسد و آن مالکی که دست دیده پیرا برکت و او را
باران خواند و در چشم خد صدف در شب افروز کند و آن قادر که از دامن لایس که تو را در این
خوابی در کماله مجرب و بی غلبه روزگار شد و آن صانعی که از عارض نور خود زلفی به چهره تو آرد
چهره چرخ فیروزه دیده روشن ستاره کند و آن ستاری که با نش فضل خورشید را در میان
بیرون اندازد و بر این صفت حق شاه راه محبت آید و جدا از او نمبارد و از او جدا و خیر و خیر و خیر
را باند و شستاق جمال خود را باطن مشتاقان کار و آن طابری که سر برده کبریا در خوش
و خوب و زیاده و از دوزخ و از آن از عجبانش را با خوش نمود و کاه کشف سجایا جلالت کند تا از
بیت تجلی صفات پاکش دیده با چگون کرد و کلام ~~در بیان اسم سلیم~~ در بیان اسم سلیم فروردین ماه است
صلی الله علیه و آله و سلم این عارفان را بخت و نیز از سرخ بیدایش ترا برانداخت و در روز و در
حرام حرم و جوی که غفور مستغرق شوند و خود را بپوشند و لم یس فی الوجود الا شرفیگان
و کاه تمام برادر در این اسم فروردین را از غایت سیه درسته او مستغرق شوند اما الحق و سبحانی
بر زبان را نند و کاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغای کزلی در عالم جبروتش اندازند و خجواب
از ترانه نشوند و عالم را لاند که الا انصار و هوید رک الا انصار و هو
الطیف الخیر جل جلاله و لا اله غیره نقد است آسمان و

上
五

۲
صفت ۱۲
۳
از انجمن
تأسیس انجمن
تأسیس انجمن
تأسیس انجمن
تأسیس انجمن



کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

۱۲۱

[illegible][illegible]

بروزن الله اما معلف و چندان خود که داند تا خواند شربت است از آن حدیث است
از بیت رشیده است اسد سنانی بگوید بنی بیت مرویان بر روزی کشته اند و این
بیت در اصل حدیث خود است نیست آری در از آدم است و از آنست که می
این را میگویند و دیگر شرح دیگر از بخانه به دست کسی که در دم و تر است است و
بیت زیارت ازین غرض است که «فَقَدْ عَرَفْتُ رَبِّي» مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ
چهار است و اما زیارت اولم است به نام خود و خود بر راه ملک است و بیان در آن
و عاقله رشیده است و باقی و با اسد سنانی است و با بیان از این و تر حدیث است
بانی بعد از تر نیست حدیث حال مشتاقی است و آنچه در حدیث است و در بیت است که
چگونه کنیم باید که از دست دل کند و در زبان بر آید آنچه در حدیث است و در بیت است که
ناب بر آمدن بر لب و در حدیث است و آنچه در حدیث است و در بیت است که
عشق بود آنکه معرفت ندارد است و در حدیث است و در بیت است که
در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
عشرین است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
هو المعنی است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
عمر و زید و ده است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
کس که گفت از حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است
اسلام را می آید خدمت اخوی با نگاه از خود به عالم علیه السلام از بیان چندی که در حدیث است
عن الرقیع خواجه عالم علیه السلام میگوید و در حدیث است که بیست و نه در حدیث است
مثلاً

معانی بنوازد فی المال جبرئیل از حضرت جلیس حضرت قدس توحید فی نیازی در روی سخن باز
آورد قول الروح یعنی امیر کائنات حضرت رسالت علیه السلام را موصوف روح نام بود
جوت بیان میقام بیان نمود و فرمودند که حضرت حواری کن و بی برلور جوت است مقام
معدود و غیب آید بقیام حضرت روح در کشف دارد و در مقام خود به عالم عبودیت
در مقام کما قال علی السلام انا لا عرف رجلا من امتی فی کینه الخیر
مقامم فی مقامی عند الله تعالی بر سر محبوب بین روح این غفیر نماید
کشف است اما بران برلور در پاس بیان کنم و شرح دهم تا از زمان که نفسی برادر از علم
و بحرین البقیس نور صی و درود جوت حق البقیس را بدست آورد الله تعالی جمال این بیت
باز نرسید کند و خود بر کعبه است آنچه من بر چای نام با فتم که سوزن جبر و جان با فتم
در مقام نه در با غور بقا خود بر پشت با فتم چون فرو رفتیم بر پای فناء و رخا و نور با
با فتم نه سینه ای که این و بر ای برین بود و سوزی من شان با فتم امع و و ی برادر
چون جوت حق البقیس بدست فری خود بی در و در قلب و مقام روح تو به در و روح
در عالم حق میرایی استغفرق با بد یعنی عبودیت تا تمام رسد و در وقت تمام تر حاصل
ا بر ساق نیکو با لقی نبی و سینه العبودیت و مقام حق ص
من آمدی خوبی کنده ای روح معنوی و بر جنبه معنوی که با سینه بد
فهم نه آری بر و هر سوز سینه حق آتش چو در کنی سوز سینه
نت الله تعالی مقصود می بر و عالم اندر نه شده اند که با جوت حق روحی
و کیفیت معلوم نیست بنفهم ما معبودم فاعلموا راه که بکبر و حق استغفار
جوت رسد معنی نه زنده است نور بر تو خود کنده معنی روح نه فتم بر سر است

لفظ و مهابت آن حرفی از برالهیانی درین بی المحبوب در عشق قدم نهادن کسر بر مسلم است که با
 خود نباشد از روح و دیر و خرد و از زندگی که من لذتی عشق سار را با جمیع تاجش هم نداری و از حور
 و چهار است و چشم من نباید منی که منزه است از چندی و بی از جان از نشانی عادات
 و با زبان و از اکین عشق پیش نشسته و محراب جلد نیاید رسیده فرست عین است پس بر سر
 در آن حدیثی رسیده فرض عین باشد پس عشق بنده را بخند می رسد و در هر سطره عشق مد
 و کبریت است پس می گویند که بجز آن صفت بخردی یعنی چون نام بیلی شنودی جان و دل را
 ندای نام بیلی ساری منی نیست را بیزر شنودی که فایده در از عشق بیاید و خبر دادند عشق
 بیلی نباشی آنچه درین راه بجز آن را فرض بود پس از فرض صفت نباشد اندر آن تجربه او عشق را
 که بخردی که نام درست شنودی از فایده عشق دوست کرد و بخرد و نام معشوق شنید و عشق شدن
 طایفه و بخرد که با است پس محراب را طایفه ای است که در خبر عشق نظاید زیر که وجود عشق از
 عشق نظاید زیرا که وجود عشق از عشق باشد هر که عاشق را با عشق حیات نباشد و عاشق
 نیرود این عشق بودی عاشق در نفس باقی اگر عشق محبت و محراب را با جمیع از
 اندرین جهان زنده شرم با دارا نام زنده آن قطعه شرم زنده که شرم میرم و انام میرم را
 زنده است پس محراب سرودی عشق مختصر است و آنچه در شرم است بر عشق معصومه
 حقه و عشق بر معصومه افزین است اندک حال را با جمیع این خیر برین محراب تجلی است محراب
 را با جمیع در عشق است شرمی است شرمی محراب عقل است شرمی است شرمی محراب را با جمعی
 را با جمیع از زاده عشق بشمار که می نویسد که مست شرمی را با جمعی محراب شرمی را با جمعی
 عشق در عقلی زیرا که عقل غرق در محراب عشق را با جمعی محراب عقل را با جمعی محراب
 محراب شرم عقل تجلی است در سینه و در عشق از نیایی محراب شرمی محراب عقل

و کذا قطره است اندک با جود چند قطره در دریا و عیش خاطر غلبه حاصل کرد پس بگوید
 هیچ قیاسی ندوخت لایق بالایی عشق امده انکه سر در در قوت از عشق آنس منجی بود و آنس
 قمر از عمارت از آنش نرو وجود ندارد که عیش آنس بر او چنان کرد که پروانه به چهار آنس
 پسند و چون آنش رسد جو را در میان رنر رسوخند و بعضی رنر و بعضی با باغ و در عیش نیند
 و عیش نوکی قوتی دارد که چون عیش بر است کند بمشوق رسد مشوق عیش را تمام خورد
 محبوب و این نوع بچاره مفور حلیج را فدا کرد که نور محروم و در آنش خود را فدا داد پسندیم
 که کسی بحرف خود را قاضی کند اما بی محبوب مفور چکنند قال علی کرم الله وجهه من لم یحلم لعاشق
 فوفا جسمه فاحصه و جسمه کائنات پس محبوب شود مشوق مثل برهه با ما و حقیقت
 یافت و از نور محروم ماند اما وجود عیش پیدا است و او به یک سده است که حیات بر عاشق دارد
 در کرد و نیز در بعضی حیات هم سر در در حقیقت نباید و آنچه علی کرم الله وجهه در موده حاتم اماره
 که سنجی آید پسری خوب وجودی که بنف دوست هم بنزد و قوت دارد پسری که بوقت چو نه ای
 محبوب بدست نمی خیزد و نیز سده قطعه نیم روز نشتر که در حال محروم روز دهم بود نشستن کرد و
 میکردم و چوب رنگی میباید که فاشش با شکر کند نه شکر و فعل نیست و نه شکر که بر قاضی پسند نور
 علی که بنی با سده و ربعی نور با شمع است سدای را که گشتی دیگر تمام گشت زینب مایه انداخت
 قدم بر حرم شریف و شریعت میران چون هیچ سده است و محبوب در دست شریف است که
 بر از عیش کلام که کند کلام لعاشق عیش سده چیزی که حرم نوش است سده تا خانه مغرب است
 آب محبوب در دست سیه است دل و در به به شکلی میسازد عیده پرست شریعت را خواهی درانی نظر
 چون مغرب خورشید درون بنسب نکوست یا بیکه گشت آذران پسند که دست به دست درون
 مدح و مدح مال گرفت نه سینه از آب پس چنان است به دست به دست که مقداری مکتوب کند و کفری

[illegible]

فصل

[illegible]

و بنیت فرمود تا جزیت و بستانه کافرا علی سلام و ان الله تعالی جنتا لیس
 فیها احد و لا قصه یولایک **و لا عمل** پس ایشان در پشت عمامه زرد رنگ
 بخت عالی کمتر از آن فرعون نایزد که بنیوی و و بنیوی و بنیوی
بیتا فی الجنة ازین فی الجنة ازین فی الجنة ازین فی الجنة
 است کما قال الله تعالی **و ادخلنی جنتی** این آیه است یعنی جنت من که
 که آن تداوی بجنه و ای روزی خود در کشته نقشه **سجانه الای اسیر**
 بعبیده عبودیت خود در دست خودی کرد این خطاب تمام شد و بفرمود
الی ربک رضیه رضیه رضیه فادخلنی فی عبادتی و ادخلنی جنتی
 ای برادر من در سینه شدت خوشی سبب بفرمود و طلب تمام شد
 و بفرمود **ما فعل الله بک** فقال **ادخلنی فی الجنة**
الفردوس و سرخ اطبقتی بذاینه و یجاشقن یعنی فرمودند که پس کسب است
 میباشد که بی کسب صلات و کلام بود فرموده اند و ازین برین و ازین
 بعد از سیزده سال من فرمودند و رسیده **الحمد لله رب العالمین** و ازین امر و
 نیز ازین خود بدست بر رجو فی عیشته **لرضیه فی جنة عالیة** برین
 قطره قیاد آینه رزق این مقام است و رزق منفرد است که **والله فضل بعضکم**
علی بعض فی التورق یعنی رزق نالسا است عجم و عجم و عجم و عجم
 و پشت خراص باشد اما ای پسر ازین رزق رزق در پشت خود و پشت
 باشد و من تر قیاد آینه رزق نالسا است عجم و عجم و عجم و عجم
 پس برودت لا یطاع یمنون و التمسکون برویت الله تعالی فی
 من مای

القدس

مقامی الاولی و اصتی ای بنو بر چند روز مرز نهایت فی شریف و بر
 عشق و بنده بل عشق اید ای دوست **من احببتنی** که ذکر کرد است **الذین اسلموا**
شبه حایا ای بنو بر است کما البیان و خورده بود المقود و ای بر کما که است
 و محراب است و او بر و او بر و او بر و او بر و او بر و او بر و او بر
الطیب و التیار و قرة عینی فی صدرة ما خورده بود المقود و ای بر کما که است
 حبیب ای سر حبیب پس بفرمود محراب فرموده بین محراب است یکم که محبت سلی
 نردی بن فرمود **حبک فی القاسی** کما العنق فی حبیب و بفرمود و لا
 و اکبار دنیا پس بر بود معلوم شد که این محبت اصلی بود بلکه معلوم بود اما ای بنو
 و کما است یعنی جزیرا درست و شوق بطبیعت و کما است محبت بنده و بنو
 اکابر بود بر محبت فعل و من حضرت عرب است جل و عشق و محبت و محبت و محبت
 و کما که فعل و صبح و بی بر کما و مقام عشق و شوق است محبت و محبت و محبت
 که بر محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
 و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
و قد بلی علی النور و قد بلی علی النور و قد بلی علی النور
و ما حین لایا رشفقت قلبی و ما حین لایا رشفقت قلبی
حسب من مکنی اللعاب و ما حین لایا رشفقت قلبی
مکنت استموت و لا رین و ما حین لایا رشفقت قلبی
 و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
 غیر عشق نباشد زیرا که هر چه در دست و در دست و در دست و در دست
 غیر عشق نباشد زیرا که هر چه در دست و در دست و در دست و در دست

درونی ای برادر زلف از معانی شنوات این فقره نقلی بر تو جمله گری کند زلف
 در آنحضرت بر حکم ما حقیت من اعرف خلقت خلقی حاصلت گزایدنی که
 جلالیت را برادر است چه استارت در اویت در برادریت چه استارت است
 استارت و شارت و شارت با شاعت عاشق با معشوق و معشوق با عاشق
 در غزوه منزله مشاهده خود کرد آن در ششم غزوه منزله مشاهده درین
 آیت **وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ أَنْ يَخْتَارَ لَكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ** و اما **وَاللَّهُ يَخْتَارُ**
 یعنی نفسهای و ما با همی موافق از الله تعالی به جهت خرید کرده اما در خود را
 حق تعالی تقدیر است هر چند حاجت نیامد که در بیعت نیست پس ای برادر چنانکه
 بر میت چنانچه در ای برادر برادریت نیز نیست نوار حق برادر این سینه بر رفته
 خوانده است که سعی که مقابل شمر نباشد آن مع عین علم است اگر بل مقابل است
 البت بودی میال شریک و در کتب اهل کتاب بر کز در بیت نبوی ظلوا ما
 و حقی که ای برادر به هیچ راهی کرده آمانت دیگر ای برادر است که ارادت
 خدا را بکنند عبودیت را بجهت فروخت چون بیع حاصل آمد و بکنند عبودیت
 و صل را بوبیت شد چون ای برادر در در بوبیت بر در عبودیت غلبه که آن
 عبودیت مغلوب گردد و گاه در اویت بر در عبودیت را بر بزرگ و قربت و بر یعنی
 گاهی در معشوق بر در عاشق غلبه شود و گاه در معشوق بر در عاشق
 و قربت و وصلت و در ابدیات عاشق میخسند و مظلومان آن معشوق تند
 بسوق توانای دل نماند دل خود گسسته که کند چون نه جان و دل انداخت
 ختم زبانی تا بر در اوید دی بود محمد درین نفس زاری بود که چهره غایب جان

المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز نیست که در کتب شرح و تفسیر
 و بیقر در آنحضرت او غلبه مبارک **فَرَسٌ شَامِرٌ اللَّعْبَ قَدْ جُنِبَ وَمِنْ**
 انیک ای برادر حال رویت که بود است بود و با بر سیده نیست شیخ بیت
 پروانه دل این مده **فَرَسٌ شَامِرٌ قَدْ جُنِبَ قَدْ جُنِبَ قَدْ جُنِبَ قَدْ جُنِبَ**
 و حقی ای عجبی که ما او حقی پس ای برادر عاشق که معشوق در کتب بر کرده است
 زود که در خوشی حقیقتا چون حضرت رسالت علیه السلام در قرب مکان تاب
 قوسین بر سیده ما و حقی ای عجبی که ما او حقی یعنی خود علیه السلام فرمود که تقدیرت
 او بر تقدیر من بود چون بدو بر تقدیر من نیاید حضرت ما پیش استوار فضل
 پس ای برادر است ما و حقی ای عجبی که بین هر دو دلالت میکند بر عشق الی
 مرغان قدسی را هیچ کس از ظاهر بنیان و ظاهر و درین فیم نور زنده **اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ**
 زیرا که ای برادر ما و حقی ای عجبی که ما ای عجبی که ما این معنی تخمیر کرده است
 در بیان حقی خود با جان حقیقت و در بین هر دو ای عجبی که در شان داده است
 اگر ای برادر جان قدسی را در آنحضرت شایستگی و با عشق نبوی در بیان این
 قدم سرور و غنا بنفادی و با همی را بر بختی نشسته دیدیم در خوشی نتوانیم از
 خوشی و در سده دوم نیز غلبه بر او پس یعنی که حدیث مکتوم در خوشی
 پس ای برادر عاشق چون بخوابد که معشوق در بر سر در میایدی ستری گوید بر سر
 حزبی حاضر بنده ای او را کم کند یعنی حدیث مکتوم در خوشی این بشد
 پس در تب سراج او را از برای خود بر سر شریک **بَعْدُ** و بکشد در او را از او
 اعتبار که او را از برای آن او را با ما حقی بخریب است از حقیقت ما و ارض

[illegible]

که عز الشجره آن یا مریخی ازین سجدات و روزه ها است مایه سلام الهام
اسرار باطن اودست و اندام و عید سلام فرمود میگویم بین شمره
 و چهار معنی میکند در حقین الحاق این بدو شرح خواهد کرد و انشا الله تعالی اما فری از روزه
 خوب و بد و محل خیر و بد که آن را در نوشته بود که **ان الحق و سبحانی** از کجاست و بد حالت
 غزل آن رنگ که کمال بیغاش بدیدی این است که اسرار و بر در این نیست تا نسخ سخن
 و عده محض است که از خوشتر بن غزل غزل بر در که شمس فروخته فروب و نه باشد تا از برج
 و کون مملو بر آید ای بر در شرح ان الحق و سبحان در هر کون و بجا است نوشته شده است و این
 از اول تا آخر معنی است بنک تامل کنی ما مری ازین روشن تر شرح نخواهیم ظاهر عاقلان
 برادر کرد و اما بعد و ارم نه این جفتی در ذات آن برادر ظهور خواهد کرد و در اول سر و دشت
 غیب و حضرت بل رب بان برادر خواهد کشیدی برادر چون حضرت الوهیت را محبت با این
 مستی خاک نشاء و لا جرم نقش نبوت بر خفته خاک نزد اهل بصیرت بر آید که **ان الله تعالی**
تخلق آدم و ذریه منه علی صلواته شعر هر آن نقشی که در صحرانها دیدم نه
 زیبا بین که در این بنا دیدم چون آدم را فرستادیم بیرون به جمال خلیش در صحرانها دیدم به جمال
 ما برین بن از اینها دیدم و در حقیقت بودید انعام و در حقیقت نباشد انجمنان آن که که
 پیش از اینها دیدم نقش بر لب بر اهل بصیرت کلام تعظیم است یک ای و در بعضی آشنا
 یان نمرود کلام آمد و گفت سبحانی و دیگری گفت که ان الحق پس ای برادر اگر پیرانهی ذوقی کلام کنند
 نادانی و اندک سیر این میگوید این برگزیده اند و این سیرین را بداند و گفته اند و سوزند و این غرض
 از جمل محض است عشق و فاش که هر فاش که هر سیرانه را بداند این که ترا کوشی است بشنود و بود
 چشمی پس که نهال که در دره ان پیش ازین اسرار را انکه آدم و معنی از در او که فرودین

خلافت در ظاهر است یعنی خطاب است که ای مرد چون چهارده شب گذشتی هنوز
 در غیبت هستی ما ای محبوب در طه و انعام چه کند ترا مثل بدنه نموده در غیبت
 که سزاوارش از عرش فرشتگان است و از خدای که در این توفیق بخل
 در دو بدنه بر عاقلان از حد توفیق آن یافته که از خود بگذرانند اما آن شاهد حقیقت
 علیه السلام از حد بگفتی **مَدَّ يَدَايَهُمَا اَمَّا قُلٌّ** ولیکن حالات شاهد و شایان تفاوت
 و توفیق حقایق را فهم نرانی کردن بر حالات شاهد یکی دانستن خطا باشد و در حق حقیقت
 رسالت علیه السلام فرو خوانند و این حالت در عالمی باشد که در آن حالت در دنیا نیست
 خبر محمد صلیه السلام و خدا دیگر نباشد و چون خواهد که او را در مقام شریف اهدا و شریف
كَلِمَةً بِكَ يَتِمُّهَا وَ اَوْحَىٰ اِلَيْهِ اَنْ يَكُوْبَ بِكَ پس محبوب بدست من در آن حالت که گویید و بشارت
بِذَاتِ اَنَا وَ كَا قُلِّ لِيَسْمَعَهَا يَتِي فِي الْجَنَّةِ پس هرگاه که محمد صلیه السلام می باشد
 در او جلالت پرورنده یتیم است پس در دو بهم درخت باشند بیت در آن مقام که
 خوشتر است و ما جمع شوند مانند ذره در عالمی است و نه سایه را یا بهر میوم شده است که در
فَدَّ يَتِي بِكَ يَتِمُّهَا وَ اَوْحَىٰ اِلَيْهِ اَنْ يَكُوْبَ بِكَ که قال **مَدَّ يَدَايَهُمَا اَمَّا قُلٌّ** و کتاب **يَتِي**
 و **يَكُوْبَ** می فرمود و ما **اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** و محبوب و جانی دیگر باشد
 یعنی در صفات گفت که در شب معراج حضرت عیسی در دو رویتی دیگر با این ماست
 گفت که دیدم بر صورتی تمثیل پس محبوب بر عایشه یعنی در صفات گفت دیدم بر عیسی
 گفت دیدم پس بر صورتی گفتی بن توفیق است که در صفات است و جانی در صفات
 حقیقت است پس صفات را از ذات خود انقیاد یافته و توفیق و خبر از حق و کفایت و در آن
 حالت از کجاست پس صفات صفات احوال است سبب این بود اندک تفاوت

در ظاهر

مراد است و آن محبوب شکی در ذات شاهد از جندی محو را از چون بنده نماند که بسند
 آنچه تو در صفات بینی از نشان باسی عجب چون و چو چو چو که بر آن صورت
 نبیند خود به تمثیل مد نماید هر مقام روزی از محبوب بنفیر بر عیسی است
 قطب الدین نجف را و سنی قدس سره بهر روز و شب در این در معراج بود پس
 تو آنچه دیدم که نوری از حضرت جلالت قدر بجای من می بود من در شایان
 خودی در سر رسید دیدم که نوری خیز از من جدا شد در سر برد و بر هم رسید
 و در صورت زیبا شد چو که می بگردی در بر سماع این حالت شایان شدی تا زمین
 ترقی داده مقامی در کمال معانی نمکین سرور که می خودم نوشت و در می از مقام
 بگویم که تمام در صفات صبیح و لیا تا به حضرت رسالت علیه السلام اما انما انت
 مصطفی علیه السلام دیگر معانی بجای خود است سبب آن فرزند شد تا از سر در
 و خبر می بیند که نوری در و به که از محبوب شایان **يَتِي قَدَرُكَ يَتِي** بقصد من
 منابره خود است اینچه خواهی یافت المفقود محبوب این مستند معظم توفیق
 نظر کنی به کمال صفات خدای تعالی این ذات اوست که اگر چه صفات او عین او بودی
 انما بودی عزیز است از غیر نسبت و غیرت **لَقَدْ رَأَيْتَ ثَابِتَاتِ** ثبات
 توان گفتن در خدای محبوب حکم با به ما به میشود از سبب که در جهان کسی نیست که با
 او خبر دیگر معانی میوم با بر کار می بر آن به در خود بر نوبت و انت **قَالَ** بعد از حق
 در می بگویم اما بگویم که خبر بگویم اینجا که **يَتِي قَدَرُكَ يَتِي**
اَلْبَاءُ وَ اَلْحَدَا اَلْوَحْدَانِيَّتِ مَوْحُوْدًا یا **لَوْ كُنَّا بِكَ** و دیگر و باقی دیگر و باقی دیگر
 موجود دیگر است وجود دیگر واحد دیگر است و وحدت دیگر که بهر محبوب شایان تو بنفیر

ما لشاک صفات از ذات نتران گفتن دیگر محبوب انبغای بکسی چه کردی که بقا و
بب بپنج بن بقره است و خلافتی بی اثر و پسندیده و نه بقره
و پسندیده است و بدین که تمامان بپسندید یعنی بود و نه بپسندید
و درین بین با یکی خود دوم علت این طبع بگوید که صحت عام فلاست و نه بپسندید
و نه بپسندید این شبهات ایشانرا از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود در جواب
بگفته اند سخت فاسد است و بپسندید از ایشان چه توقع است و او را بپسندید که بگفته
سندخت چه میگوید که حققت را بپسندید چه بگوید بر کجای می توان شناختن
بپسندید معصوم شد که بگوید می توان بدینا می نگریخت داشت آن کجای
گفت که بپسندید و بپسندید و بپسندید یعنی خود بخود می خورد و می دید و بپسندید
دید اینک ذوالکون مصری رضی الله عنه هم از مقام بان میکند که گفت رفتی می
و لا یبقی الا قدوت علی رویت و درم شیخ ابو الحسن موی نیز بپسندید
ست که گفت **ساری** رفتی **احد یسوی** رفتی در حال بد و بدست بران
محبوب بکلی کند ابیات این چنین است چراغ نورند بر کجی چون ما بپسندید بپسندید
چون روح درضا که فاسد است و این حکم بگفت نظر در حال خدا بخدا نکرد از بقیه
سند بپسندید و بگفتی دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی باید که انجیب بود ان شاء
را بپسندید و بپسندید این سواد است در عالمی قلم میبرد و بپسندید بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید که بگفتی بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید
بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید بپسندید
محمد و عرف بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
شکر است

بپسندید

نفرستاده اند و بدین و ملک عرض معصوم منی بر کجی که از ان نپسندید و بپسندید
و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
نیت کفر از حال حسرت و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
حلت ندرت بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
کتاب زبور خوانده ام که حضرت جل و علا فرماید **کی حال منوکی لا یزیرای غای** و آن
الی القایم لا یسند شوقا که بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
در حال و علا یعنی بن مشت خاک چه فدا ده ست و بپسندید و بپسندید و بپسندید
حیرت و زدن بپسندید که بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
نیت منوکی و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
لا یزیرای بپسندید است که بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
چون محبوب کار با بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
نمی نفعی و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
ا بر این عمل الله و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید

حکمت

۱۲۸۰

نظمی محفل

[illegible]

و او در مدد سده است او را در سوره **اذ و لزلت** است و قطب ششم بر قطب پنجم است
 سلام است او را در سوره **والنجم** و قطب هفتم بر قطب اولی است و او را در سوره
نجم است و قطب ششم بر قطب اولی است و او را در سوره **الفاتحه** است و قطب
 نهم بر قطب هفتم است او را در سوره **نمل** است و قطب دهم بر قطب نهم است او را در
 سوره **الانعام** است و قطب یازدهم بر قطب دهم است او را در سوره **طه** است
 و او را در سوره **طه** است و قطب دوازدهم بر قطب ششم است او را در سوره
 او را در سوره **کهک** است این قطب را قدس بر کمال قطب و در یازدهم است
 و میشود بر قطب هفتمی بفتح و حق این قطب در میان احوال از زانی باشد و انون بدان
 ای محبوب کوشش در کربان است فضا قطب و حیث مراتب است که
 باشد و آنچه بندگی را زودیت معزول کند یکی او در کربان است و در قطب
 قطب یعنی عبادت که و اگر خواست که اقطاب از مقام قطبیت معزول کند و الله
 فرشته را فرموده باشد بکف قطب را از آن تا فرشت را معزول کند و بکف قطب
 بکف غلت قدرت احکام و محظوظ از نور خود انداخته کردن موی قدرت
 عرش را سی را اینچنین تفاوت در قطب مدار باشد و چون تقابل در مقام و در
 نزول انداز تفاوت محض و جانی مقام فرا نیست مقام نیست و او است و او
 مراد باشد او را در حضرت عزت قدرت که در حضرت قطب است و شیخ سید این
 محض قدس تره و است نیست سال و سده ماه و روز و در قطب است و در قطب
 بجز و در قطب بجز و در قطب بجز و در قطب بجز و در قطب بجز و در قطب بجز
 در مقام و در نیست نزل کردن هم از مقام نیست و عالم بجا جهت فرمودند و در

و در قطب

و قطب نامی است که در میان اقطاب است و در سوره **نجم** است و در سوره
 نزل فرمودند و در سوره **نجم** است و در سوره **نجم** است و در سوره
 بجا ای این قطب را در سوره **نجم** است و در سوره **نجم** است و در سوره
 عرش است و در سوره **نجم** است و در سوره **نجم** است و در سوره
 نیست نیست سال و سده ماه و روز و در قطب است و در قطب
 و در سال و در سده ماه و در سوره **نجم** است و در سوره
 محبوب از سی و سال چهار ماه و در سوره **نجم** است و در سوره
 باشد اگر در میان عرش ای مذکور تقدیر میرسد جهت میکند آنکه در سوره
 زنی میکند در مقام افراد میرسد و در سوره **نجم** است و در سوره
 مذکور تقدیر ایشان میرسد جهت میکند آنکه در سوره **نجم** است و در سوره
 میرسد و در قطب حقیقی نیست و در سوره **نجم** است و در سوره
 یعنی قطب و در سوره **نجم** است و در سوره **نجم** است و در سوره
 کند اعیان میخراب است و در سوره **نجم** است و در سوره
 من جام نزل فرمودند و در سوره **نجم** است و در سوره
 محبوب مرتب شد و در سوره **نجم** است و در سوره
 و محبوب بر عرش است و در سوره **نجم** است و در سوره
 مختلف در جهات گردانده و در سوره **نجم** است و در سوره
 میگرداند و در سوره **نجم** است و در سوره
 از ولایت بقطبیت الله مقام فر نیست نموده و در سوره **نجم** است و در سوره

فَوَاحِدَةٌ تَلْبَسُ مِثْلَ ثِيَابِ سَبْعِينَ أَلْفًا فَإِذَا أَمَاتَ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ بَدَّلَ اللَّهُ
مَكَانَهُ مِنْ الثَّلَاثَةِ فَإِذَا أَمَاتَ وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ بَدَّلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنْ خَمْسَةٍ
فَإِذَا أَمَاتَ وَاحِدٌ مِنْ خَمْسَةٍ بَدَّلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ فَإِذَا أَمَاتَ
مِنْ السَّبْعَةِ بَدَّلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْأَرْبَعِينَ فَإِذَا أَمَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْأَرْبَعِينَ
بَدَّلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنْ ثَلَاثِينَ فَإِذَا أَمَاتَ وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثِينَ بَدَّلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنْ
ثَمَانَةِ الْمِائَتِينَ فَهَكَذَا يَدْفَعُ اللَّهُ نَفَاثَةَ الْبَلَاءِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ رُبِّي كُتُبُهَا
سَجْدَةً يَنْقُبُ دُمُودَاوُودَ وَابْنُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ **رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا**

مَوَاطِنَ دُرِّهِ وَجَهْلُ بَدَالِ كَرِيْمِهِ سَبْعِينَ سَلَامَةً وَرَوَايَتِ سَنَتِ
تَرَابِ إِلَى طَلَّتْ نَفْسِي فَأَعْفِرْ فَيُفَحِّصَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَفَتَى

رَبِّ قَلْبِ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ آوَرُوا ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَكَيْفِيًّا يَا صَالِحِينَ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ
عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنَانِ آوَرُوا ابْنَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسُوهُ بَرِّهِمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

[illegible]

پہنچا۔

[illegible]

مستمع و در درسی جفاقی را داشت

استخراف می باید پس خود را بجهان صفاتی از صفات واجب الوجود مستغرق نور جهان صفات
 مذکور آن صفات واجب الوجود در حدیث در لایحه وجود و بر آن سبب است
 واجب الوجود برین بوده در کلام می باید و میگوید سببی و انانی میسر بوده نمیکرد این صفات
 واجب الوجود در بیان باید و الوجود میگوید کما قال عبد السلام **لَا الْحَيُّ كَيْفَ عَلَى لِسَانِ غَيْرِ**
وَاللَّهُ تَجَسُّبُ شَرِّهِ بِبِرِّهِ تَقَرُّوْرُهُ است کرن گویند عالم سببانی و انانی را بر سبب
 الوجود نشان گفته اند لیکن شرح مذکور را هر اندازی بعد از اولی کسی کرده است بریل
 ظهور بر آن بوده تصور کرده هر چه را سبب ندیده اند و میگویند پس کیفی نهایی که در سبب ذات
 کلام نیست و در سبب کلام صفات کلام چگونه که این خوب مرده اند نه نیست و کفایت کجاست
 در ویشی می آنچه بقین زیرا که کلمات نبولیم نور کلمات من نه اند و سبب کلامی نیست
 که برادر و نور کلمات کجاست است و الله تعالی بر محبوب بر ذره ری سببیم و مفسد میگوید
 چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره در سبب کلامی میگوید و آن
 تجلی صفات تجلی ذات مقام فروانیت بشرط استواری زوال کردم و در میان عاید فرود
 نزول غیبی خورد و از تنافس تجلی ذات شدم حضرت فرد حقیقت را در واقع دیدیم
 ایشان فکر خفی میگویند و آدم و روی خود پیش سر خود و در حقیقت قدس سره العزیز
 و شاک الیوم و موقوف حضرت محمد دوم بر زبان خاک نند و فرمودند که می باشد
 عالم لدیوت و می باشد از عالم جبروت و می باشد عالم ملکوت و است در مملکت
 از زبان در برین خاک نما می باشد روی خود را لایک میباید و متوجه الی الیه تمام حضرت
 فرد حقیقت رخ سستند و میسر از روی دیده من کشیدند و فرمودند که فرد حقیقت
 که بر این نوز و جل ذات خود نند و خود جل این را فرمودند و دست در سستند

اینکه در سبب کلامی نیست و در سبب کلامی نیست و در سبب کلامی نیست

عشر نماید بود چنانچه شد و هر چند از شد خدای در سبب سبب و در سبب سبب
 شرف شدم در آنوقت قطب عالم ایشان بودند و چندی که در اندام ایشان
 بهمان موقوف بن خیر نو خیزند که حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره
 فرموده بودند تا که کربست بعد ایشان در حجره خالی گشتی فرموده بودند در حجره و در سبب
 در هر دو یکی صفاتی دوم متوجه غار شام در طیر شده بودم تا زخمتی بجایست قطب عالم شیخ احمد
 نمانی که در آن صفاتی اولی بوده است بعد از آنوقت نشان شب سبب ختم شده و در سبب از یاد
 بر آن خواندم و در آنوقت سواد دادم انشائی که درین پیدا شده انشاء تعالی در آن مجرب
 خود باشد نظر کردم که قالب من نور شده است و سبب من محیط من سببیم کنت در سببیم
 در دین من مقدس و در دین من شده و جان من بر جان کنت و جان آنکه در سببیم
 و خود کردم که بر رویا و وجود من صورت شده است و سبب من محیط من سببیم کنت در سببیم
 صورتها که کنت کنت بر آن و جمیع صورتها که در آن کنت در سببیم کنت در سببیم
 میبند که در دین من سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم
 جمیع تجلیات صفات در حال و سبب و سبب کنت در سببیم کنت در سببیم
 عین سبب و سبب کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم
جَلَالُ جَبَّارُ جَبَّارُ وَ جَبَّارُ جَبَّارُ وَ جَبَّارُ جَبَّارُ وَ جَبَّارُ جَبَّارُ
 و خای ذات منور شدم که کیفیت آن بحث شده و سبب کنت در سببیم کنت در سببیم
 رسیده این با سبب کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم
 در سبب کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم
 مدنی سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم کنت در سببیم

جری نبویست از جی ذات که قیاس صحبت با نیت نام این اثر است و لایحه تخطیب که درین کتاب
از کجا باید که تخطیب و رد بخوبی چند وقت در عالم صحیحین تفسیر دارد تا کتاب بخانه محفل
و بصورت بران تخطیب در حرف صوت دریم و سینه سوز یاد است سخن در هر سینه در سینه
تا یاد که بغیرت بر سینه ذات بغیر صحبت شغل کند پس کلام که گوید و وقتها احوال غریب
آن محبوب بر ما باشد و حقیقت معلوم باشد در جوف سینه او حد ثانی قدس سره بجز نقد دارد
از تفسیرست جمال ذات که قیاس صحیح و از برای تخطیب بود از کرده آن محبوب بود و نکند
نمی که بیکم و در زخار بشریت و داع کنی اینجوب مشوخی مرداد و آری ماندین رفته بوی
بجند و در نکند کلی از سر وجود بغیر افتد با شش و ده عیث زمانه بستان بستان
نکند کجاس که بهشت میدن یقین که در دو عالم در راه تو جز تو نیست غرض است و شش
نت با لکن سنا شریف استغنی سنان ریح عشرین و ثمانه بهر اجماع لکوب
المسائل عشر فی بیان الصالح و المطلوب محبوبیم اعز محمد بن عبد محمد و شین
دم عزه سلام و در آن از محمد حسینی بکرم مطاع فرماید احوال دینی و احوال مقام ایتنی لفتل
و نهاده تعالی و بیکست خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی
و ابی طالب و در بر خرابات مهر عشق است که در جوی و در طایفه از هر دو بیفتد نشان کرد و صوم
در نظر خاتم ان نورانی در کینه شش حلیه و جودم جهان کرد تا نماند بقصد با غافل دریم
گرشته اند و در دایره جهان کرد و تا تحقیق چه نسبت نهاده نشان را در فرخنده و کجاست
چنان که در کتب در بخش و در بی معنوق خبر بیان این زبانی خوب بیرون در لغت عربی
محبوب به بیان حضرت زبانی بر دو نوع از قسیمی معلوم است که ایشان را خود می خواند و بهر خط بخود
و خود و بیان ایشان باشند سر ایشان حضرت مصطفی است علی السلام و بوی روان حضرت

[illegible]

رسالت علیه السلام - چنان که در مرقی از پیغمبر الهی لایزال است. میخانه غیب خود را میخانه خود را
 سابع سلام مناسبت و در چه مکتوب که **ای ای احمد نضر الرحمن فی الارض اللهم ربی** و غیره
 که کرامی در حق بن مکتوب یعنی انبیا علیه السلام در رسالت و فایده خبری منوال گرفته
اولین آنکه گفت که با ما موافقت کن و ما را باست بر اولی جهت انبیا مکتوب بر ما می در
 عشق حقیقی و رسوایی به کافر شدن و کبر تر سامی به پیش بر کس فعل و میخانه خود را
 اسود و سودی به دانی محب و اهل نظر بر آزار کلمات بسیار بی حرف و کسری مشکوف را
 بیند و مانند به چنان است از سبب بند و رسید بشریت و در شد و در چهار منج طبع که فدا کجا
 اند و الله اگر در شوق بر عقل ایشان عطا کرد و نیست شوق یعنی است کرد و نیست و لی که
 آنست شوق نه در که در عت کند و قتی نه در که الله تعالی جمال رباعیات این فقیر بر این
 محب و شکی کند بر ما می در عشق اگر نیست شوی به شوی به در عقل اگر نیست شوی به شوی
 وین و البقی که ازین با در عشق بسیار کیمی شوی و که است شوی به **القلم** و در محب
 حق بسیار تعالی تو نیست و همیشه به بند عشق او با او غلبه کرد و خود دوست تا خود بخود تا نشد
 ظاهر از این مطلبی که گفت **اولی** خلق الله تو زکی است از کتم بطون ظهور او و اسم ایشان
آینه نهاد المؤمن من الله یعنی خود را در خود دید و لهذا چون تو خواهی که خود را
 به بینی مرز نیست که در آینه خود ایسی ایسی تمیسی آبی محب آینه چنان است به دوست خود
 خود بیند و با در خود می بیند الله خالی جمال رباعی این فقیر بر این محب و شکی در ما می
 چشمی ارم به بر آزار صورت دوست و این دیده مرا خوش است چون دوست در دوست
 از دیده دوست فرق کردن نه نکوست یا دوست یکی دیده به دیده دوست بیک نال
 کنی که درین رباعی محب مطلب است سرگاه که مطلوب بر مطلب تعجب نیست از جمال

11

برگرد و برقع طاعت ثابت بر خدایکبر مطلوب آید حضرت رسالت علیه السلام داشت امری
فرمان شد **الْمَرْءُ لِي رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ لِي جِهَانِ** مابین تو من و تو بهیکی حال
باشد بر خدایکبر مطلوب و نکته دیگر اگر کشی در راه انبیا علیهم السلام و طاعت مهابت
بصفتی و پاک خداوند تعالی بگویند خداوند و از حضرت جنت قدرت بمان و بر سر و بر
و بهیکی حضرت رسالت علیه السلام سو کند اخبر و در **كُوَالْخُجِّي وَالْمَلِكِ إِذَا سَجَدَ** و دیگر
وَالْبَيْنِ وَالرَّسُولِ مانند نبی الله تعالی حال بر اعمی من فقیرین محمد بن محمد بن محمد و دیگر
راهی میجاش عشق حسن معشوق عباس است تا عاشق نیست تا معشوق که است و در فراق
عشق اگر چه ایقول خطاست مشاط حسن یا بر میری است و آری میری غیر طبع طاعت
در راه مشو بان سید در کفر محل و بر جملی محانی بجل گفته ام و آن بجل را طاعتی این راه و
ساعتان اندر راه بد تند و در یکوقت آن بجلها یکی مفصل کردند و آن آنست که جمله
ند برب بنفاد نوع معروفند از من ند برب آنست که در دیده طالب عاشقی کی گاید اگر
فرق ناند و با فرق کند فاروق و فرق کنند باشند طالب و نه باشند مطلوب و مقصود پس
ای محبوب طالب عاشق را این فرق بنود جایست راه او بود که مقصود طالب آنند برب
آنست که با آنند برب اختیار کند طالب را بمقصود رساند و هیچ مذاجای محبوب در بند نیست
بجز از ترک عادت ندانی و چون بکمال رسیدی بده هیچ خرید برب مطلوب نباشد چنانچه از برب
سوال کردند تو بگویم ند پس او گفت **أَمَا عَلَيَّ مَعْنَاهُ** یعنی تیرا که محبوب طالب سر
ند برب غرض حاصل کند پس آن ند برب بر روی باشد پس او مخلص باشد پس او را تیرا بر
بیج برده بود از دست بر بر خیزد و طاعتان صادق را خرید برب هر که آنند برب خداوند تعالی
بست و دیگر ند برب نباشد و ند یعنی ای محبوب که **أَمَعَ الْفَقْرُ وَاللَّامِرُ حِينَ مَطْلَعِ**

بركات بجانب نونیت صادر شدی از سواد علم بظهور یافتن کتب گشتی پس
 چنانکه بركات را قبول کرد است باطن نیز را قبول کند و در کمال و انوار
 لکلمات در لفظ الجبر ان تنفذ کلمات فی راجع امنه
 و بحرمه البقی و له کانت هذه الکلمات معصومه لاه انشاء الله
 انقصوا المحبوب من عزیزان که با ایشان این فقیر را پیوسته بود
 و بدان این را اندوخته مرده اندیم از الف احدیست توانست سکر ترقی
 کردن درین راه زنا برستند و زنا رحان دادند حقیقت مرده ان مردان
 که دعوی بر سر پا کرد میگردید بیت شمشیر بر سر نهند و ای روزیست زردی
 و آخرش را بنمایند و حقیقت دیگر قابل است غزل بری جستجوئی تحقیقت
 بر رت پیر زده در غمت است زردی پیرین و زردی حسن و غول دل خلافت
 بر ان مردان دین را زین محبت حکم را نشاند و لها کما است بقول این راه کم
 ازین راه جهان عقل چون خرد خلد است مقصود انست به احد را نشاند
 چنانکه حق نشاند خن بود ما احمد نشاند سلی بد عبد و سلم جانی نشاند
 است پس نه آید که در الف آمد عا جوده اند و چه معرفت نه برای نه آید
 خرد خود را میخواند و شهادت این به نه آید نه شود بران محبت مرده به محبت
 در معرفت الف احمد معرفت بودند معرفت الف و چه خود کجاست و چه
 انست که تعالی در دقایق معانی برود و در الف احمد و الف و چه شرح هم کونا
 بر اهل قصور معرفت الف حدی که باشد و بنا بود در کجی که دعوی سلف
 در این سکر دی یعنی انست سبحانی باز بر بندگی قدس بر چون کند محبت
 در کنگره

و کنگره لبر از خفته بود و بر گشته دایره الف صدی برشته میانی اعظم شانی فرود گشته
 بود و در انظار رفیع و ب مشاهده الف و احدی روزی سیر بر دانه زمر مرده
 غیب از صدمه بی رب ندی رسته شد با باز بر عرقش و لکن در عرقش
 بقول ابو نریس رب رجعت الیه فمر رجعت الیه ثم رجعت الیه
 بر محبوب ایک مرک عرفان دایره الف احدی بر بند بر کنگره کنگره در کنگره
 حدیث کند زده بود دانه حفرت فلن حکمت بحسب الله فاستعوی
 بحسب الله و زاده باز بر دانه فافسان سبحانی با اعظم شانی بر نیم شب و فخر
 رسیه فاستعوی از جلفی منسک بر دانه دانه بسوی فاستعوی عجز کردی کند
 محبت سبحان با غصه سانی زنگره کبریا و شکستندی و در سلسله کبریا انور
 چندی بر اهل دعوی محبت الله رحم بر نه آید کبریا در سلسله بران زرد
 ست که بضایع کثیر او بکشد بی به کثیر افعال حایه سید انما لا یصل
 بخون حکمت اعزاز بر سید کون خورشید نخل صغر علی حشر عظیم
 بهیشت محبت احد بر الف احدیت تمام نمود است پس محبت بران بود که با
 کند محبت سبحانی با اعظم شانی بر سستی و نه سلی کرد آور و فرود بران دانه
 نداشت اندر قامت و زاده و زری محبت در پوشیده فغان انانیت
 کبریا سبحانی با اعظم شانی فاما البیضاء من حیاتی و انقطاع
 و قول السید لا اله الا الله و حده لا شریک له و شریک
 ان محمد عبده و رسوله محبوب معبود و در کلمات انفق بران سبحان
 برود و زده انما یجاریه این در فی سفید برتر از تهن و زین شده است و حاصل گشته است

بر سال کرم ... که در کفر است ...
 صلح از کفر ...
 بدین روی ...
 جمال ...
 در مشاهده ...
 مبارک ...
 بعد از ...
 این ...
 احتمال ...
 یکی ...
 دیگر ...
 و ...
 سر ...
 این ...
 اگر ...

خود را ...
 علی ...
 نام ...
 جان ...

ای که از دولت آن محبوب ...
 وجه ...
 در ...
 نطق ...
 من ...
 و ...
 که ...
 بی ...

یعنی ...
 اعیان ...
 در ...
 آدم ...
 خطاب ...
 سوز ...
 پس ...
 و ...
 سر ...
 سحر ...
 سحر ...
 سحر ...
 از ...

مشکل است این نکته پیش بی برسد چون اصل خود را در خبر عشق و عاشق محو کشف زین
مقام مظهر جان معشوق دهند و اسلام را انیک انجیر نیست تمام داری که دروغ
آید که ماحول **لَا تَسِينَا أَشْتَدَّ بِهِ مِنْ أَدَمَ**
چون در فرستادیم بیرون عجل غرض بر صحراندا به انقصه انجیر درین بود که
وَمَا يَكُنْ مِنْ بَالِ اللَّهِ كُنْ صَحْرًا وَهُمْ صَحْرًا اما ای محبوب شریعت
و بریت بکنند از که در بحر المعانی بر چهار کفر راسته شمرده ام و یکی نامشده و نام
شرعی و هم در شریعت با اینتر تم مشورت که قابل این افزد که در عاقل احدی ننگ
و بی ان الله که پس ای محبوب صفت شریعت علی السلام بنور نبوت داشته
بعد که در مت خود دیوانه دارم اگر نمیدی بشریعت مکن بدو انکی عالم نبوت در
جنور کنند بآن بعد که شریعت را بنده این که در وزیر که جلوس مارا است
بکفر با بنش ای محبوب وقتی که شریعتی با با غفرت بنی نگاه به انکی که در دیوانگی
صیت و دیوانگی در دو دیوانه گیت روزی در وقت نماز پیشین اول وقت
این فقر حضرت محمد و خود را قدس الله سره و خود میگویند تمام قطع کن غی مرا غلی که
جنری که داشتیم بقررت پر خود قدس الله سره رسیدیم که فقر حقیقت روی مبارک
بن با سوزن و در مود که گیت مبدل ان نبوت تو نیست سده ساله این نکات
از دیوانه برسی کمین امروز دیوانه ام تو به دیوانه خواهی شد و در مقامی که امروز
منم تو نیز خواهی رسید رسید انجیر به بر نیز به بن مقام خواسته ام و بهی رسیدند
مادر ای در وجهی خواهی گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیت که انجیر در در جهان
از عرش تا شریعتی است او را خری نمی باشد در مکتوبی نوشته ام این مقام را نام

زوانیت نام است و صاحبان این مقام را افراد میگویند که افضل از قطب عالم اند و
افراد در تجلی ذات آن و تجلی ذات را از اخبار و انا گویند و آنچه در گویند است
خبر است چنانکه انجیر بقررت از حقیقت شیخ انجیر ابدین خود قدس سره
در سنده اهدی و خمین سجایا به بیت نامه گشتند محمد تقی نقیضت این ربه
بود که انجیر است که نقیضت خدای بر حسب مقام نزد طیت رون رود چنانکه به
نزد حقیقت قدس سره نزد محمد تقی را استیلا بود این زجت انجیر در مقام صاحب مقام
در مراجعت چنانکه حضرت خدوی قدس سره را بود المقصود سلطان فیروز
طاب ثراه نیز پادشاه شده با ایشان بود چون در دعای حق رسیدند خدمت شیخ
قطب الدین نور قدس سره خود استند که برای ملاقات حضرت نزد حقیقت
قدس سره بیرون آید حضرت خدوی بشیر خادم را فرستاد که شما بیرون نیاید
... ماسلطان نیز آواز را بپست بیاید که او را سعادت حاصل که او حضرت خدوی
قدس سره رفتند چون سلطان بشیر خود نیز سور شد چون نزد یک رسید بر نیده
بیاید حضرت خدوی با خدمت شیخ نور قدس سره گشته بودند و گشت سلطان
می آید از حقیقت هجوم حضرت خدوی بر جااستند و فرمودند آیی بر دیوانه یا مسوره و اع
ست رو شده ده حضرت شیخ نور و واع مکرده بودند آن بود که حضرت خدوی
قدس سره در رسیدند و نظر سلطان در وجه شد بقررت خدوی عفو دست زد که
انجیرم عالم که من بشنیده ام شما بری ملاقات شیخ نور و صحر سره رفیق و من نیز امروز
نزد که دم که بر دیوانه بر یک سجاده نشینند و من زانوی آویز زدم پیشش بنشینم و یک
بنشین حضرت خدوی قدس سره در مکتوبی در مکتوبی نوشته ام این مقام را نام

کسری بیچاره مرده جد این دینی را برین کفر باقری و انحراف رسیده بود که این مقام
 هر راحه گاه که میخواستند سوز است کاف کفرت خود فریبند و عقایق بی ایمان
 پر دانی و مغرور دارایی خود کبر علمی را میگویند و چون دینی در علم نیاید در دین
 و این کلمات من علیت در هر چه بگویم محبوس در آن کاف که کجای این رفته است
 پس بحسب بعضی درین کلام نرسیده اند و بعضی رسیده اند و در هر دو ظاهر بودند
 بعضی باورند که رسیده اند چیزی فهم نکرده اند ما هم درین منزلت قرار گرفته ایم
 مقام است و بعضی بعد از فهم نرسیده اند و در هر دو ظاهر بودند و کلماتی که
 محض مکتب افکنی می باشد و معنی است یعنی ای محبوب آنچه را که در علم
 می آید پس باقی اقتباس از علم میکند و در علم می کند و در علم اقتباس از روح علی ارحم
 الله و جبهه کینه روح علی ارحم به جبهه از روح نبی علیه السلام میکند روح نبی علیه السلام
 نیز پس از کلام بحرف و بی صورت و بی جهت قدرته میکند که قال الله
وَمَا يَتَّبِعُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس بحسب
 بر که در مقام نبی علیه السلام باشد و از صفات محبت قدح احدیت با نقل
 حدیث چشیده باشد و در زیر این حدیث **وَمَا يَتَّبِعُ عَنِ الْهَوَىٰ**
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نیست و حق نبی علیه السلام و بخت نبی علیه السلام
 شد و در این باب یکایک به نام است پس بحسب هر چه در علم می رود ازین علم که
 بحرف میبوست بود حرف و صوت نقش تمام می پذیرد و ظاهر بحسب بزرگی میگوید
 از حدت می سال است که از حق تعالی می شنوم آنگاه در سخن را هم میرود و حق تعالی
 که از خود میگوید پس چنانکه از خود میگوید پس چنانکه از خود میگوید پس چنانکه از خود میگوید

و ما یستقیم

نظیر محبت که خود میگوید بران شد و ما علمنا الله و ما یستقیم لور از خود
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس بحسب کسی باید که کلام الله تعالی را بحقیقت بیان کند
 و بحقیقت و اند این بود که در حالت شرح حضرت رسالت علیه السلام بر رسیده اند
مَا تَرَكْتُ بَيْنَا وَبَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ رَسُولِهِ وَبَيْنَ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا مِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا مِنْ بَيْنِنَا
وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَبْتِغِي بِهَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا پس بحسب معنی بیرون است که بحقیقت
 بیان کنندگان کتاب ندی معنی گفت میگویند که ما ب خدا تعالی میان شما ای کرده
 آدمیان و پیران و فرزندان که کتاب خدا تعالی را بحقیقت بیان کنند که هر چه
 یارین من کردیم پس بحسب حضرت نبی علیه السلام که نور نبوت کاشته بوده اند
 در کلام الله تعالی را از روی حقیقت هم در عالم حقیقت باطل حقیقت شری می یابی
 تمام خواهند نمود از بیخست خود به عالم علیه السلام بعضی از شیخام بحال گفته اند از آن جهت
 مفصل ازین عترت او میگویند که کفر با بر و آبل خود را در کشتن است که در کشتن
 و علامتی از عدالت شرح آنگاه یا کذب کند که فرموده و چون ظاهر با کفر و کفر نفس است
 که با بر نفس در در معنی نفس است که **لَنْفَرُّهُ لَقَوْمٍ كَذِبِينَ** پس بحسب
 خدا سازد **وَمَا تَرَكْتُ مِنْ أَهْلِ الْاَرْضِ إِلَّا شِئْنًا مِنْهُمْ** پس بحسب هر چه
 خود را و فرزند ان خود را ازین کفر اجتناب کرده است که **وَاجْتَنِبِي وَبَنِيَّ اِنْ لَعَنَ**
الْاَكْفَامُ پس بحسب بر بیم خلیل و سمیع و حج ربت بر سنی چنانست و در آن
 از مقام کفر نفسی اجتناب نموده است و آنرا که کفر شده اند از این جهت در کون
 است شده است که از حق تعالی بگریزیم و بگریزیم و بگریزیم و بگریزیم
 روی عرشد تعالی باشد که چنانکه بپند و پندارند که این کفر است و بحسب هر چه

بری دوستی از کرده است تا دوستی به نند و خطا و لطف بر دوستی چنانست
 و نام بوجس و فرعون و دمار و قارون خیر برای عبرت و در قرآن چنانچه در آیه کنون بیان
 آید محبوب در ده اهل حقیقت و نشان ایشان حضرت سالت علیه السلام فرموده است که **أَهْلُ**
الْقُرْآنِ أَهْلُ اللَّهِ وَخَصَصَهُ لَهُ رِیَانٌ بِحُجُودِ قُرْآنٍ وَتَقَرُّرِیَانٍ بِحُجُودِ بَیَانِی
 و حدیث در نشان خود میدارند و این غلط عظیم است و فرسوده که اهل قرآن اهل الله حقیقت
 و اندکان و کفایت مثل که گنگان قرآنند با شش بحجرت تو میرزین من بدین
 و جان قرآن صحیح و قوی بر خود دارد که کند بقی حقیقت کلام الله تعالی در تن که عکس
مِنْ لَدُنَّا عَلِمْنَا تنجی محبوب کرد و نگاه منی که جمال کلام الله در منی اهل سلامت و نبی
 علیه السلام چه رسیده است المقصود بحکمت من الله و تعالی اندک و به فرار از نقطه با و بسیم
 نشاء کند ملک موجودات از عیش و بازی در غلط با و بسیم بدینچه چنانکه محبوب کرد و ان
 بخون که در عالمی شمرت و باقی اندیش معنی که در میان ما و زمین است به کفایت با شش که بن
 است تراش و نه شود که نقاب عزت از جمال خود این است برادر و تو محوم جمال من است
 شد با شش معنی در طرفه لعین بخوان که بدینا بی شمرت و باقی در من و اگر موجودات بیان
 و غلبه است چه در طرفه لعین شاید که بی و بی و مرکب و باقی بسمی که بی محبوب
 بماند منفرد نام موجود است بکری بر زاری و از با بدینا بهی که گفتی **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا**
فِي الْأَرْضِ در گفته بستی و بعد از ترقی به را مشاهده کنی و انگاه که خود را در دلو و الله
 علی کن فی محبت چون محبت شد با شش و با خود خود و نبی در غلط که در بدین است انگاه که
 محبوب و بعد است با و بسیم الله را خواهی دید که من با و بسیم الله بر محبوبان و نگاه و بقیات و نگاه
 به خود میدارم محبوب و اگر در نقطه مشاهده خواهی کرد و بن بوز ناخوان با شش که با که جان

و در جمال

و با حال میم به نبی برای که قرن چیست و دانسته قرآن کیت نگاه بل که کردی
 و در حقیقت تمام یابی این وقت جز حرف سبایی و سپیدی کاغذ نمیدری عزت
 و چون آبی محبوب در وجود و صورت با شش خبر سرود و بیاض نورانی و بدین چون از
 وجود صورت بر آبی بوده کلام الله و بود تر خود در خود کونند الله که در نور تو با شست
 رساند که بخواند صاب و و بیست بود از دن ای محبوب به کواند نبی یعنی
 به بیاض نبی یعنی قیامت در آخر همه حسن با بدینست بران یقینی که در
 نبایم نه و زیبا بی که ما زیبا نبایم و چون بیاض نبی بر جوانی که سینه ام شکست
 بر ای محبوب سخت است جلت قدرت تو در از غیب من هر چه بی فلق استاده
 است از ای محبوب بیست نقطه با و بسیم به هر چه و با بر همان و کوسا آلودی در
 است که اخته شدی و کول سر کشا هفت نفران علی حبیب که با شش و بیاض
مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حضرت میرزا نبی علی را و بدینست کل حرف فی الوجود الحق حقیقت است
مِنْ حَبْلِ قَافٍ یعنی هر حرفی از قرآن در حق غلط غلط تر از کوفت و بی
 محبوب این لوح محفوظ که است سینه من سلام است که این شرح الله صدره لکاتبه
 حق علی نور من به و این قاف را بی که جفت قرآن المجید بر بی لب
 در جهانی از عالمی خدا بیانی فرزند بیانی منجونه که در عالم دیگر بران نام خوانند و در
 قرن محمد خوانند که کل موجود قرآن محمد در برده دیگر بدین خوانند و کتب منشی در
 برده دیگر عظیم خوانند که لغز حتم در برده دیگر عظیم خوانند که کتب منشی در
 در برده دیگر که خوانند که در الله القرآن که بر تو در جهانی در بر عظیم خوانند که قرآن
 انکسیر من ای محبوب فرزند از مرکب است و بر من کیعام در عرش منی که کتب است

[illegible]

۱۳۳۳

[illegible]

یک شعله همگی رخ از دیده نمودند که کین قلیه جان از در جگر برآید و گوشت بر لب خون
 دل عشاق به آن خط که بر لب عارض کلدر برآید و رساره و میوه در دانه است
 کز آن آینه نگاه برآید و فوخته دل طوی ز درایت نگرینش و زان خون دلش بر سر صفای
 در سحر و می نغمه هم بگیده است بر لب که بر این کت برآید و مقصود عجیب غیر ساز
 تنقضا می قدرت فریاد آدمی ^{تنقضا می قدرت} محبت آفرید پس بجز این قدرت نیست
 چندان سافت است که از عرش تا زوی اما با قدرت و محبت در بحر مدای کجایش
 و آنچه از شکرش کشف و در دقایق الهی شرح قدرت و محبت بین کشف نشاء الله تعالی
 المقصود عجیب این تر تنقضا محبت آفرید پس ششم و نهم که در دست هم ازین است که با تو
 حدیث محبت است که محبت هم و محبت و محبت بر این عجیب بر هر نقاشی قدرت موجود است
 بر یک منوکاری معین است تا آنجا بقاضای محبت موجود است سیم و چهارم که معین نبوت بلکه سوختار
 چنانکه احراق اندر آتش محبت اختیار در آوی است یعنی کثر آفر سوختن صفی نبوت چنان
 آدمی در غرقه می صفی محبت جود محل اختیار آید بواسطه اختیار راز و می کار را در تحفظ
 در وجه آدمی یعنی اگر نخواهد که بجانب چپ حرکت کند اگر نخواهد که بجانب راست
 حرکت کند و اگر خواهد که سکن باشد و اگر نخواهد که متحرک پس ای عجیب با معنی حرکات
 از عالم کثرت در عالم وحدت بالیتی تا تری که وحدت کعبه این بود که در بر یک
 این کار زاری محبت بدین عالم ابتلا امتحان آورده اند که لیکن فاکل انکله احسن
 عملا پس ای محبت اگر میخواهی که فخر را بشی و اگر نخواهی که نباشی پس بخند ری
 در آتش و آب و آتش فان گوشت است در ترتیب و حرق و سیر و غذا
 درون مکتبه دیگر است هر که را برای سادست آفریده است جز فخر و حرکات

در سادست

این سادست نموده که ما الذین سعدوا فی الجنة خائضین فیها
 و در آری تفاوت آفریده است هر قدر حرکات این کثرت نموده و ما الذین
 تنقصوا فیها و اما این محبوب بل با نریدر میکند و اما الذین اصغر عمل
 الصالحات فلهن جنات النور فزلا ما کالوا یعملون
 و اما کفر و کفر که در این دنیا شادمانی شاد است و اما الذین مکفوا فاما
 و انهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیذوا فیها
 پس محبوب سیر و از دست آید شریع در شریع مقبول میگردد یعنی شریع مکتوبه که در
 و کمال بیشتر لیا خلق له درین صفت میدم که محبوب را در ظاهر آید و عورت و
 بخت انبیا و رسل چه فایده است پس محبوب دعوت نبی و رسل نیز یکی آمد از سبب
 حصول علم سعادت و شقاوت و مثالش چنان باشد که عمل در پیش کسی بیند و در
 آرزوی عمل بود و در فعل نیست که غیری را نبی نبور پس خوردن و خورندگی و
 و در مودی و گوید که بن عمل اینجاست نیز در او این مرد و در او خفتند و در او
 خوردن عمل ترک دهد و بن اخبار سبب حیات او باشد بدان که محبوب ضربت
 یعنی دنیا و آخرت مقام خط و مدت است بر نفس دان و خلق و عاقل بن حلقه
 بعضی و خط و دنیا محزون شده اند که چهل و سیما تحبوه الذین لعبوا
 نعمت بن دنیا و در علم باز بر میخیزد است بر که چشمه بسایه ای خوب کشیده ازین
 چشمه مراد حب یعنی است و نه طامعی پس ای محبوب انبیا و پیغمبران و راه کشندگان
 آفریده اند از دنیا و آخرتی و در دنیا ما رست که زور در کمال سادست
 که دنیا حقیقتا کاندل و خط آخرت نیز مثل عمل است که خط نیز است

اگر چه محبوب اهل نوا این عمل را که خط عقیقی است زیر اینجه نگویند خط بدست زهر
 سبب بلا کی است و دینیت بد کی است اما اهل عشق این نیز با زیر اینجه در اندک
 نشان برده و تمام خود را عالم عبادت شده روت کنند و در حدیث است که الله
 سبحانه و تعالی میفرماید **سَجَّادُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا أَنَّ الْعَصَا سَجَّادٌ لِلْكَوْثَرِ** پس محبوب کروی که بر این
 پشت و در حضور حضرت غفر جنت ندره بر بسته اند ایشانرا بجهت تمام جنت
 مشغول کند و در دست و تمام عالم باشد پس محبوب اهل ریت تمام حضور اهل ریت
 عموم را بهر یکی تصور کنند یک ناعل کنی المقصود ای محبت و دنیا فحش است که
 اندک روی از ایشان صادق آمدن تیرک دنیا گفته در یکی با خبر مشغول شدند تا
 فنیج و سعادت آمد بافتند سعادت خط بیکی استغفر فی شده و پس ترویت
 ظهور عشق کمال حدک شدند چنانچه بالا شرح فیت و کوی بر اینند و عطا انبیا
 فرماشته بودند از پیش شهور بقصد اطلاق نزد کرده و در بعضی اهل جنت این کرده
 بد کی کنند که **يُشِيدُونَ لِقَائِهِمْ فِي عِلِّيِّينَ** عا کمان بعد ابا و با که از بی حقیقت
 پر بر یا فقیر قدس سره فرمودند ان الله تعالی بعامل لعباده فی الابد علی
 ما علم فی الازل یعنی هیچ فرموده در این دنیا که ان خداوند کند در ازل که است
 از آنجا گفت که **كُلُّ لَوْدٍ لَوْدٌ عَلَى لَفْظَةٍ فَالْوَدَّ يَهُودِيَهُ اَوْ يَنْصَرَانِيَهُ**
 یعنی هر لود و لفظت سعید است و هر لود و لفظت بدست و بدو و بدو است و لفظت
 الله اتي نصر ما من عليها لا سئل عن ذلك ذلك الدين القيم است
 تمام بدین کرده است اما بی و علاوه بر آنکه این بحر معانی بحر و آمدن محبوب دین تری
 غریب است بدی و دنیا را ملک خرد رده اند و ثابت که این گردیده اند **محبوب**

الله ومن احسن من الله حقه جایی شای بر جایی وایی با خود در کافا علیه السلام
 اندیشا من عده الاخره یعنی مکتوب که دنیا خجرت است و در سینه آید و از نهاده و درین
 نهجه بکنم پدید سعادت از دنیا و سطر مرشد و شفاست نیز از دنیا و قلب پدید آید و در
 در فطره بیک با بود و در دنیا است از خلقت با و صانری فی خلق الرحمن من تفاوت
 بلکه از قلب و نور اهل در ری محبوب دنیا و قلب خرد است بخود و جی حقیقت است عیسی
 بران حال اندک شنیدی که بر عالم غفر در در جایی و در جایی گفته است و گفت که **بِالْبَيْتِ**
مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا وَ بُوَ كَرَفْتُ لَيْسَ كُنْتُ جَدًّا اَطِيسُ و در هر که این فرموده است
 با حقیقت حقه یعنی کلمات است که شکی که در عالم فطرت و در حقیقت نیستی و شکی
 اگر که از ابعاد حکم و تحریف نرسد ای این کلمات از رو حکم او مراد نیست که حکم او در سکنه
 چون نیست و بی بدین کرده حاصل شدی فرمود از دست دنیا و قالک بعد از آنکه دردی زیاده
 به محبوب خدای که هیچ آدمی یک صفات ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در یکی بی دوم دو
 بعثت یک است یکی رحمانی دوم شای بی یکی از قلب خرد دوم در نفس و نامند بر قلب و
 نفس شیطانی بود جان و دل رحمانی بود بر این محبوب و حقیقت دل که در قلب بر می آید پس
 است که سفت قلب بودی و قالک که نفس در عالم ملک نیستی در روی کند شکی که **فَلَا اَنْ**
اَمْلِكُ اِذَا دَخَلْتُ اَرْضَهُ فَيَسُدُّهَا وَ جَعَلَ اَعْرَاجَ اَعْمَارِهِ اَلْهَيْبَةَ اَوَّلَهُ
 یعنی محبوب است شای و در نفس صفات طاعت دارد و قالک نیز خاکست شای بر ملک است
 پس گفت که یک که گفت که **فَسَدُّهَا** پس محو خلقت خاکست شای بر ملک است
يَخْلُقُ الْقَالِبَ مِنْ بَابٍ وَ يَكْتُبُ النُّفُسَ الْقَالِبَ قَبْلَ الْقَلْبِ بِالرُّوحِ و الله
 هو الله و الله یحیی و الله یملک و الله یحیی و الله یملک و الله یحیی و الله یملک و الله یحیی و الله یملک

و در هر که این فرموده است
 و در هر که این فرموده است
 و در هر که این فرموده است

[illegible]

رفیق بنده و متقی نال این روح انسان روید و بر تنیده هر کس که معشوق بنیزد و دست پر
 نقشه شایسته خود بر دست و پا چرخد و بر تنه بنی چه صفت روح شایسته رنگ در اول رنگ ذات
 روح انسانی را انانیتی است و روح رنگ و طعمی است و بیوم رنگ طعمی است و چهار رنگ
 مطمئن است پس ای محبوب که درستان صفت ما کی بر رخ و شیر و شک و حشر و شغال
 و جعد و نه و شک در دلباه و دران و کز دمان الوان بالوان و حشره کمان نزع بنوع و انواع صورتها
 کبر و در پیه مشیخ و قهر و جم و شهنش و بغض اماره است و بچاره روح و جمیع صفات اماره کی
 منقطع و خود را قطع نایک با یک گشته و خور آفتاب روت ازین تا یک هم یک
 خود ساخته است و پادشاه روح و بی شکست و با کشتن کشتار گشته بگذران نیز گشته بر آید و بی
 شهرت و نام و هیچ بیایم و در سلطنت دانند و این ظواهر که خود را خواص داشته در حدی قیام
 نیز درین دریای بر بلای و پر طغیان عرق شده اند و درین زندان محدود و قیود و طوطا و سوس
 سلطنت و الف حرم و محدود و درازی امل گشته و از راه گشته و چندین ترا حقیقت قهر و
 متصف شده اگر در وجود صاحب اماره صفت خوئی سلطنت و قیود و یاد و حقیقت از صفات نکر و نور
 مدین بگرد و عزیزان صفت بر آن گشته و کمال حال علیه السلام **بِحَسْبِ الْإِنْسَانِ عَلِيٌّ**
 هر چه در عالم است و رنگ روح او کی است و صفت او کی میان حق و باطل و قیامت گاه
 ریاضات در دو گاه در خرابات زردینی کاپی مذموم و کاپی محمود گاه کی مستغرق
 در اعلای و عاقلی مستغرق در بر حمت رحمانی و انجبوب خون خالی بمیدان صفت
 او کی قسم یاد کرده است **لَا أَقْسِمُ بِمُعْزِ الْفُصَيْلَةِ** یعنی انجبوب این لایق است
 که با فرزند کمان سپردن و یقین کرده بود که قیامت نیست و نخواهد بود پس بعد از
 بدین لایکمان است ترا در کرد و از قسم سوگند یاد کرد و بر روز قیامت ساجد

شیخ موسی بن ابی ۲۰ شیخ سیدان نمایی بر سر دی برک بود از فرود ۲۳۵ جلد بعد
 بر تری ۲۴ شیخ شافعی حجت ۲۵ خود بخاطر عیال ۲۶ شریک علی سلم ۲۷ شیخ یعقوب بن جمال
 حیدری ۲۸ زری بیدی ۲۹ شیخ کریم لاری حجت ۳۰ شیخ ابو حامد سوداوی ۳۱ شیخ زبیدی ۳۲
 شیخ عبد الغفور دی ۳۳ شیخ وکیل بن محمد قاضی که بن در شهر قطعه نام بودند ۳۴ شیخ قوام دی
 ۳۵ شیخ فخر بن عبد ربیدانی و شیخ غلام محمد ربانی ۳۶ شیخ عبد الله ربانی ۳۷ شیخ غلام محمد ربانی
 و شیخ سید علی احمد در ایشان سید بودند در ده ساکن بودند ۳۸ شیخ سید علی بن احمد جلد ۳۹
 برقی حجت ۴۰ شیخ حماد کریم دی ۴۱ شیخ زعفرانی ۴۲ شیخ خضر بن احمد سوزی که ایشان
 زعفران برک بودند که خطیب از بنیانی نسبت ۴۳ شیخ جمال دین بن شیخ احمد حجت ۴۴ شیخ محمود
 بن یوسف بیدلی ۴۵ شیخ موسی بن علی ربانی ۴۶ شیخ خضر بن سید احمد رضوانی ۴۷ شیخ غلام
 ادین صربی ۴۸ سید حسین بن سید سلیمان که در شهر صوبه در ساکن بودند زعفرانی برک بود
 در وقت قطعه بنام سم بودند ۴۹ شیخ احمد صوبه ربانی ۵۰ سید جمال دین دستاوی ۵۱ سید
 بن سید محمد که در شهر ربان ساکن بودند دولت داده در محبت ایشان بود و در شهری دولت نام
 رده سهاره زبوت بن بنوا نند درین دهه بن فقر دولت و عقب ایشان میشد ۵۲ شیخ جواد
 بن فیاد دین دستاوی ۵۳ شیخ حکیم الدین خانی ۵۴ سید علی بن سید موسی مدقی در شهر و تون
 ساکن بودند و در مقام فردیت بودند ۵۵ شیخ موسی بن ابی ۵۶ شیخ سود بن سوزی ۵۷
 شیخ ابی حسن بن احمد دی ۵۸ سید ابی سیم بن سید جعفر مرسی ۵۹ شیخ زکریا دین خانی که
 در شهر ج ساکن بودند ۶۰ شیخ حسین بن ابی ۶۱ شیخ احمد صوبه ربانی که در شهر ساکن بودند
 ۶۲ شیخ مظهر بن شیخ احمد رضایی ۶۳ شیخ جمال الدین صوفی ۶۴ شیخ حاجی بن محمد حاجی
 شیخ سعد الدین سوزی ۶۵ شیخ زعفرانی ۶۶ شیخ احمد بن کریم دین سوزی ۶۷ شیخ احمد دین

ربحانی

ربی ۶۸ زعفرانی برک بود ۶۹ شیخ حسین بن داود ربانی و ابن ربی ۷۰ سید
 شهر عظیم است ۷۱ اکابر و مشایخ بسیارند ۷۲ سید جعفر بن سید طاهر ربانی ۷۳ شیخ سوزی
 مظهر ربانی ۷۴ شیخ زکریا ربانی ۷۵ شیخ ابو سعید در ربانی ۷۶ شیخ در صوبه ۷۷ شیخ
 مادی بن مادی در ربانی و درین شهر کما معظم است ۷۸ شیخ الدین ربانی ۷۹ شیخ کریم
 حمدانی ۸۰ شیخ سعد بن سعید مکی ۸۱ شیخ حاجی بن شیخ غفر بن شافعی ۸۲ شیخ
 شیخ محمد لاری ربانی ۸۳ شیخ جمال الدین سوزی ۸۴ شیخ ابو سعید سوزی ۸۵ شیخ غفر بن کریم ربان
 ساکن بودند ۸۶ شیخ ظاهر بن عبد الرحمن ربانی ۸۷ شیخ جمال بن جلد مرعی ۸۸ شیخ غلام
 بن سعید و ربی و ابو زبیر شهر عظیم است ۸۹ شیخ عاتق بن محمد طهری ۹۰ شیخ غلام
 دین صاربانی ۹۱ شیخ سید محمد بن سید سید الدین که در شهر مظهر ساکن بودند
 ۹۲ شیخ که بغیر بنی ۹۳ شیخ طاهر طاهر ساکن بودند ۹۴ شیخ ابو اسحاق مادی که در شهر
 ساکن بودند ۹۵ شیخ فخر علی ۹۶ سید علی بن ابی ۹۷ شیخ نیکان بن موسی بیاری
 ۹۸ شیخ اصغر بن سعید ربانی و بن صفر بن شهر عظیم است ۹۹ سید جلد مکی ۱۰۰ شیخ غلام
 ۱۰۱ شیخ مویب ربانی ۱۰۲ شیخ جمال الدین احمد موسی ۱۰۳ شیخ عبد القادر ربانی ۱۰۴ شیخ غفر
 حبی ۱۰۵ شیخ عبد الله ربانی و بن محمدی و زری شهر ای معظم است ۱۰۶ شیخ غلام الدین ۱۰۷ سید
 ربان الدین که ۱۰۸ شیخ جمال طایفی ۱۰۹ شیخ عبد الله طیفی ۱۱۰ شیخ موسی سوزی ۱۱۱ شیخ برقی
 ربانی ۱۱۲ شیخ احمد ربانی ۱۱۳ شیخ سودا و صوفی ۱۱۴ شیخ ابو کریم علی جلدی
 ۱۱۵ شیخ عبد الله ربانی و بن عبد الله طیفی ۱۱۶ شیخ جابر بن عسکری در ربانی ۱۱۷ شیخ بغیر بن احمد ربانی
 ۱۱۸ شیخ برام احمد ۱۱۹ شیخ بغیر بن برام ۱۲۰ شیخ جمال الدین جلدی ۱۲۱ شیخ غفر
 بن سید ۱۲۲ شیخ سفیان بن عبد شمس ۱۲۳ شیخ عبد الله بن سوزی ۱۲۴ شیخ ابی

شیخ موسی بن ابی ۲۰ شیخ سیدان نمایی بر سر دی برک بود از فرود ۲۳۵ جلد بعد
 بر تری ۲۴ شیخ شافعی حجت ۲۵ خود بخاطر عیال ۲۶ شریک علی سلم ۲۷ شیخ یعقوب بن جمال
 حیدری ۲۸ زری بیدی ۲۹ شیخ کریم لاری حجت ۳۰ شیخ ابو حامد سوداوی ۳۱ شیخ زبیدی ۳۲
 شیخ عبد الغفور دی ۳۳ شیخ وکیل بن محمد قاضی که بن در شهر قطعه نام بودند ۳۴ شیخ قوام دی
 ۳۵ شیخ فخر بن عبد ربیدانی و شیخ غلام محمد ربانی ۳۶ شیخ عبد الله ربانی ۳۷ شیخ غلام محمد ربانی
 و شیخ سید علی احمد در ایشان سید بودند در ده ساکن بودند ۳۸ شیخ سید علی بن احمد جلد ۳۹
 برقی حجت ۴۰ شیخ حماد کریم دی ۴۱ شیخ زعفرانی ۴۲ شیخ خضر بن احمد سوزی که ایشان
 زعفران برک بودند که خطیب از بنیانی نسبت ۴۳ شیخ جمال دین بن شیخ احمد حجت ۴۴ شیخ محمود
 بن یوسف بیدلی ۴۵ شیخ موسی بن علی ربانی ۴۶ شیخ خضر بن سید احمد رضوانی ۴۷ شیخ غلام
 ادین صربی ۴۸ سید حسین بن سید سلیمان که در شهر صوبه در ساکن بودند زعفرانی برک بود
 در وقت قطعه بنام سم بودند ۴۹ شیخ احمد صوبه ربانی ۵۰ سید جمال دین دستاوی ۵۱ سید
 بن سید محمد که در شهر ربان ساکن بودند دولت داده در محبت ایشان بود و در شهری دولت نام
 رده سهاره زبوت بن بنوا نند درین دهه بن فقر دولت و عقب ایشان میشد ۵۲ شیخ جواد
 بن فیاد دین دستاوی ۵۳ شیخ حکیم الدین خانی ۵۴ سید علی بن سید موسی مدقی در شهر و تون
 ساکن بودند و در مقام فردیت بودند ۵۵ شیخ موسی بن ابی ۵۶ شیخ سود بن سوزی ۵۷
 شیخ ابی حسن بن احمد دی ۵۸ سید ابی سیم بن سید جعفر مرسی ۵۹ شیخ زکریا دین خانی که
 در شهر ج ساکن بودند ۶۰ شیخ حسین بن ابی ۶۱ شیخ احمد صوبه ربانی که در شهر ساکن بودند
 ۶۲ شیخ مظهر بن شیخ احمد رضایی ۶۳ شیخ جمال الدین صوفی ۶۴ شیخ حاجی بن محمد حاجی
 شیخ سعد الدین سوزی ۶۵ شیخ زعفرانی ۶۶ شیخ احمد بن کریم دین سوزی ۶۷ شیخ احمد دین

نیز از قدس شیخ جلال حال ربانی عماد حسین بن ملک مروی پس از آنکه در
سین سال و ششصد و بیست و نه سال و در سال ۱۳۳۰ شیخ حاجی بن جمال حبیبی در سن ۱۳۳۰ شیخ صاحب
۱۳۴۰ شیخ فرحی تانی عماد شیخ عباس تانی در سن ۱۳۴۰ شیخ خفیه تانی در سن ۱۳۴۰ شیخ خفیه تانی
۱۳۴۰ شیخ سراف تانی در سن ۱۳۴۰ شیخ نجفی در سن ۱۳۴۰ شیخ تانی در سن ۱۳۴۰ شیخ تانی در سن ۱۳۴۰
عبدالله تانی در سن ۱۳۴۰ شیخ عبدالمکرر تانی در سن ۱۳۴۰ امیر ابوشیخ صفوان بن قیس برادر عبد
الغفار که پیش حضرت سادات عظام شرف بانی مشرف شده بود نیز در غار
شغول بود در روزی که حضرت این فرموده که آمده ام بنان نه عده و در سال و در
رضی روزه و فرمود که حضرت سادات و در حق من دعا کرده اند و در روزی که ایشان از
مجاور شد از خبر تانی تا امیر ابوشیخ صفوان بن قیس سمیع بن ابی کوفه فاسکانت
در انوار ای فحوب را در هر یک از اقسام از سر ندب تا تمام شد بعد از آن وقت ولی
و قطب را به یوس کرام در هر یکی نعمتباردنی این فقیر روزی در شنید که در هر یک
سوی یک و بی اندر اول شیخ نجم و دوم شیخ بنو حاتم شیخ عمار الدین جبار شیخ نسفی
نجم شیخ عبدالمکرر شیخ بر سیم و در هر یک شیخ عمار الدین جبار شیخ نسفی
فرمود ۱۰ شیخ جمال باجری ۱۱ شیخ برهم کا بوی ۱۲ شیخ سبک ۱۳ شیخ علی مانت
۱۴ شیخ جمال بکره ۱۵ شیخ مسعود مکی ۱۶ شیخ علیار در باغی ۱۷ شیخ زود بر نه ۱۸ شیخ
برک بری ۱۹ شیخ کار زبکره ۲۰ شیخ عبد القادر ۲۱ شیخ غریب ۲۲ شیخ جمال باجری
۲۳ شیخ معین الدین رکن در با ۲۴ شیخ اسماعیل ۲۵ شیخ موسی علی قوام شیخ بهار
زری ۲۶ شیخ قطب جبر در بنان قطب قسیم اول بود ۲۷ شیخ قهریاب در با ۲۸ شیخ
کمال در با ۲۹ شیخ مسکین در با ۳۰ شیخ علی در با ۳۱ شیخ ناصر علی در با ۳۲ شیخ

عظیم الدینی

عدد ویدیشی سن ۱۰۰ در خربسباز نادری مقام شیخ علی دین تبریزی است مقادیر
بی در قطب را به جویس کردم دل بن شیخ مودود دوم بن شیخ محمد سیم
شیخ علی حسن شیخ صخره شیخ کبریا شیخ انزلی قطب قلعیم سوم دین شیخ سعید میرزا
شیخ حسن شیخ نری قنار شیخ ناصر شیخ کبر سعید شیخ کریم دسکره
شیخ مودود سکره ۱۳ شیخ مبارک کریم شیخ میا جوره شیخ عدلی کنیز بن شیخ صفی
کنیز بن خربن ۱۴ شیخ برسم برک خور ۱۵ شیخ اسحق دریا ۱۶ شیخ یوسف ۱۷
شیخ جمال ۱۸ شیخ عمر شرف ۱۹ شیخ فخر برسم ۲۰ میرزا علی ۲۱ شیخ طبر دریا ۲۲ شیخ
موسی دریا ۲۳ شیخ غنی برسم ۲۴ شیخ کمال ۲۵ سید طارف دریا ۲۶ شیخ طارف صخر
۲۷ شیخ سعید نوری ۲۸ شیخ دود قلی ۲۹ شیخ جهان دریا ۳۰ شیخ عدلی دسکره
۳۱ شیخ با و الدین دریا ۳۲ شیخ معروف کیهان خور ۳۳ شیخ آلوده ۳۴ شیخ علی است
۳۵ شیخ حسین قنار ۳۶ شیخ کمال قنار ۳۷ شیخ مظفر اسم سید مودود مظفر ۳۸
شیخ نجم معد کریم بن در وقت قطب و بیت دین ۳۹ شیخ غاری عمر شیخ
علی یوسف ۴۰ شیخ سید فیاض علی ۴۱ سید و میرزا کریم دسکره ۴۲ شیخ سعید
حاتت خیل ششم شیخ دود قنار ۴۳ شیخ زکریا ۴۴ شیخ یوسف کنیز بن ۴۵ حسین
حیدر ۴۶ شیخ جهان دریا ۴۷ شیخ علی مات ۴۸ شیخ دود کریم دسکره ۴۹ شیخ
کریم الدین دسکره ۵۰ شیخ سماعیل ۵۱ شیخ دود حات ۵۲ شیخ جهان ۵۳
شیخ عزیز برسم حات ۵۴ شیخ موسی دسکره ۵۵ سید محمد بن فرید مودود ۵۶ شیخ
شهباز مودود ۵۷ شیخ دوست یا یحیی ۵۸ شیخ یحیی ۵۹ شیخ برجام ۶۰ شیخ اویسیات
۶۱ شیخ کمال دسکره ۶۲ شیخ عدلی دریا ۶۳ شیخ کریم حافظ ۶۴ شیخ خور دریا ۶۵ شیخ جمال

عشاق خسته خانه در بر زبان از بر چه با سوت چاروب نماندند مردن را قهر نماند
 ست نه جانی چو در آید دم در صدفی زنده و انبیا که گز عشق در او در سوتن یار
 در روز حسرت نماند و حسرت نماند با عاشقان در ملک سیمین سخی مکتوبات نفس عالم
 لا نقباءتند مشاطا محمد کز نور روی تو نه قریبان سدره تر حجاب نماند مقصودانی
 محبوب سکر حیرت در طایفه سکر پرست و چه است سکر است و کرم هایت و سکر حیرت ابرو
 در آینه تمام زستان زاندر در شریعت مقبول باشد از ملامت نماند و غایب باشد
 كما قال عليه السلام ان الله تعالى لا يوافق العشق بما يصدر منكم ثم قال لا
 يفرق من قال است العشق لا يوافق قال بما يقولون و يفيدون ليس محبوب بحکم
 حدیث نبوی علیه السلام و مقول مشایخ متابعان معصومین قدس سره ارواحهم برستان بعد و
 کلمات مستی نماند که حکم خطاب بخواب نقطه است مستی چون خوابت محبوب مستی بر تو
 است یکی که خوابی بکشد و رسد و در مثل خواب و درم آنست که هر کس کشاده باشد مستی
 بر لب محبوب سکر محبت در طایفه جلیل بابیم صلوات الله علیه و علی آله و سلم یعنی در آن روز که باز او کم بود
 را جانب نشنم و روی که استخوان حضرت حدیث و در و بود در معنی بل که در و فرستاده بود
 او در بر او که غلغل در ملکوت عرش شی و سماوی و ارضی افتاد و عالم انسانی خوشتر افتاد
 زیرا که آن محبوب زور که آن محبوب در عالم سر برده سر و ذات لایب ندای دانت بری سیم
 در و نه که انما عرضا الا ما انت علی السموات و الارض و الجبال ما بین یجلیها و
 انشفق منها و حلها الا انان یعنی کل موجودات تحمل بار دانت بعد حضرت حدیث
 جلت قدرند نه باشند زیرا که تحمل تحمل ابدان تحمل هر خاکی است بعد از آن عرض نشنم
 بجز روح تو که خلف انسانی یافته است دست فقر از سنین محنت در کشیداری که تحمل کل

موجودات

موجودات نبود دست خود داشت گرفت و خاموش گشت کنون امروز کی گزینی داند رزبان
 شوی خطا که کمال که این لغوی چاره بر این علم علی شدد که اگر زور در سکر محبت مستغرق بود
 بلکه بجز شکر بند و هم بیکبار دانه در دانه که ای سرایان آشکار و نهان این چه عاقبت که خیل
 خود نه دست ذیل گرفتاری داده و شکوه و تضرع ادری بنیم چاره بلکه ظاهرین چه دانند
 که با اینم در جانی است و سکر محبت در سر و در اگر چه شراب نمودار نیست نبود در خل شراب
 نه نهی دست در جانی نهی محبت بر آید بنیم و هم سرود و اخلاص حوسل و چه بوی طایف
 در شهادت جو سوز چه بوی عطر خوش خوش بر لب برست که جان بر دی خوشتر است
 را عواید عاقبت محو و تبسک ز شراب خدی است بدی بعد که ندی هیچ عاشق سرور
 بر لب محبوب ظاهرین رجا و ناله ناله ندای بر یکت لسانت جبرئیل امین در سر کعبه ای یک
 حضرت محمد با بران طایفه حضرت در سوار و بر کر ز تو حاجتی نمائند فراموشی راه است
 در بر جبرئیل در رسید و گفت یا ابراهیم هل لك مني حاجت فقال اما ايلك
 فلا يعني كفت حاجت بودند هم ايلك محبوب نرجعت می گوید یعنی که از جبرئیل حاجت
 خستی تا داخل و نه تلقی ایامید مکرر ایا الله الله نشدی ما بر سیم در سکر محبت
 بود مو خدمت کردند که ان الله تعالى لا يوافقكم للعشق بما يصدر منكم
 و که در آنست که چون آن محبوب که در دانه رجا است بدی بری و صلت نکند چهار شنبه
 است عالم با سوت و درم عالم ملکوت و سیم عالم جبروت و چهارم عالم ملائکات و در چهارم عالم کنونی
 بیان شافی نباشد هم ما در این مکتوب تجلی در سکر است بر لب محبوب اول مرتبه با سوت سدر عالم
 سادگ است اما محبوب سکر که بود که در زنی سکر کشش نماید اول مرتبه یعنی ادر حیرت
 فایز نفس نماند و کور برای خجاست نفسانی ظهور نمود در حوض ظهورش بر یکر مشابه کند

مجلس ۱۵
مجلس ۱۶
مجلس ۱۷

پس محبوب این نشان را بفرمود قبول است اما نشان مهر بر دست و در بر داشت که او در پیش رخ جلال باید وقف
و در این نشان اهل محاسن را و مشهور را و حضرت جلالت که در باب است کلام ربانی که انتم عن ربم بفرمود
نمودن تا او را در هر چه این نشان در شان بفرستد او را در هر وقت و در ای هر چه بفرستد او را در هر
هر روز آن چشم فصل بطنی است تقلید است اسمعی و عبادت بر می بند بر بند آن مریدان را چه تسبیح است باطله
و بخرافات فاسده و دخیل است و اگر در روزگار بدعت و ضلالت در راه آن بجا و مردم می بندد بر ساعی
تخم خاست و ضلالت در محفل دل او می کا و در باقی او را بجا نیست حرص و حسد طوط میگرد و در باقی
محیط لبس النجوا المعانی یعنی این محبوب نظر در احوال و در بیان زمان باید که چگونه با دلام
شاید این و تبلیس علیه صوفی نشسته و اسم فقیر را بر خفه افاشت که در اندام شتی انقیاد جانده
اطیب پوشیده اند و مردودان بزرگ مقبولان برآمده اند و ضلالت و دین خود را بصوت اهل تقوی
ظاهر کرده و شعار ایشان از نذر قریب از او ب صحبت ایشان برکت و بی ناز می جو و دست
ایشان را قصر می کشد که الشیخ حرام العوام لقا القوسم و مجلس ایشان مشاقت و انشراح و خلوت
ایشان فقر و رخصت و مغفرت ایشان بخصی حرام و در ای و مباحات ایشان بقیامت و محاکم
و عیبی زنجار و جوان و مجرب معینی کا تمام و دلان مردودان طایفه فخر و دلان را دعا و غرض
ساختند و اباحت فقر و موم را در وقت نام رسد و در زحمتان احکام و دین ستم بکنه نشدند
و مریدان باین کاران در تیر خلاص گزاه کنند پس می محبوب حضرت صدیق حبیب حضرت
در جمع ضلالت از احکام و فضات و از علای دینی که در جاده شریعت و سبحان حقیقت
عاطفه از بدعت و ضلالت که بر درویشان که فساد و التان در دین جدی و در وقت محکم
فخر است خواهد بر سر نهاده این محبوب چون دین ظاهر بر سلطنت و فرمان دینی ملکات کسان
را صمغ است که از سر اهل علم بهم برده ندارند و اهل علم تر فایده از علم خود نیافته اند و بر خود را

مدرسه راه بنایی نامیده در نزدیکی در بر و نیز بر سر درون کرد و عام ثانی تا دفع
کردن کرد و بر سر نزدیکی که عاقبتی جدیدی که ساخت مگویند تا تو را عشق بر در و درون تر
نکردنی که تو نبود و پس چون ملک درین راه پس چون ملک هر دو ایام بر سر نزدیکی و انچه
ای محبوب من نیز در سر عالم چندین ندرت دیده است که از خودت در نظم ارم و یا هر
مدیسی که با حشمتی و طهارتی که کرده ام من در نظم و خود که امانی را از رحمت گردانی است
باشند که عامل باشند با حشمت و بر این محبوب در محبت و در نظم آرام که تا تحقیق ندرت
تحقیق بر این محبوب روشن شود پس ای محبوب روشن من که ای در در و درون ندرت
که در این در ندرت طاعت مستحق و ندرت این بر چه از طبیعت مختلف است و ظاهر من
هم از طبیعت خود میدهند زیرا که ای محبوب من از معرفتی در در و درون ندرت
نیز از خود و در این ندرت طبعات خلق من در و درون ندرت که در این ندرت
طبیعت نفس اند و عینش این است پس این ندرت مستحق ندرت
در در و درون ندرت طبعات نفس من در و درون ندرت که نفس من
الاکبر و روح طاعت نفس من که از این ندرت من که از این ندرت و در ندرت
نوع است و این نوع در تمام جهان منتشر اند که آن محبوب من رسیده و معانی من
بودند و مستند و من در این محبوب روشن من که ای در این ندرت و در و درون
که غایت مطلوب و ندرت معقود و در ندرت نفس من و در و درون ندرت این
که در ندرت ندرت و ندرت در بعضی این ندرت بر سر ندرت من و در و درون ندرت
نظم من این ندرت و ندرت من و در و درون ندرت و در و درون ندرت
مطلوب ندرت من پس ای محبوب من این ندرت ندرت من و در و درون ندرت

پشت لبکت ز کرنی بار و صلح است بر و در دست قیام و قیامت مگذشت
 پشت و توانی جوان و از و سپرد و در آن محبوب کوه و در دست خضوع و سب و بر که
 شکستگی ظاهر نمودن باطل است و صورت کوه است برین دارد و در دست و بر که
 زیر و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 یعنی یکی از دو صورت و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 بعضی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 سر برداری و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 من رگت که است و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 یعنی پسندیدنی خود و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 با که و آنی محبوب این کلمات متقاضی است بخاطر غیبت بر حضرت صمدیت
 عین قدرت و دانست و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 محبوب بخاطر بکوی آستانه و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 و سپاسداری هر تار و است که مرا پس از آنکه قرفه شده بود و بر خوش بر آورد
 و آنرا که گوش و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 که تفصیل و این را بر آورد و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 و امید است که در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 یعنی خود و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 و از تر آنکه در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است
 بر کنی رفیق اشارت بدان دارد که خود و در دست و بر که شکستگی کوهی است و در دست و بر که شکستگی کوهی است

و در دست

و در دست
 در حضرت اشغال و در دست است بس و محبوب بسجود و در دست و در دست و در دست
 حضرت و در دست است بسجود و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و آنست بر که مستی است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 سب و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 بر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 سبحان ربك الاعلی یعنی دوری از همه عیب و باکی از همه صفای با سزا و در دست
 و بر که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 شک و توفیق است که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 شوی الصلوة صبح و التوکل و صبح و القلب لصلوة کزای محبوب و عاقبت
 و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 محبوب کلمات و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 آمده است یعنی چون بقا و علم و جلال و غر و دل قدرت و مجروح و فقر و بسجود و در دست
 اقام عبادت خدمت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 حضرت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 بی فقر و خستگی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 و محبوب بیکت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 چیست است که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

عالمها را که بکار مبدء ال معنوی و دهر روحانی بیرون می آید هم هستی و هم روح در جبهه
نور خفیه در حد و مرتب جبروت و ملکوت و مخرج صوری عالم نشان مطلق از حد است محسوس
با وجه محبت و مودت ان قبلی مودت را از حد فراتر از حد است حضرت صاحب مخطوطه فرمود
که سطوات قلاب برت قلاب از حد ملک که با درین دال و جود غروب که در حد نیست
مقبوده استفاضة انوار بدین پنج مصادف است خواند کرد و آری محبوب ضیاء درون و از حد
یکی در عکس که ظاهر جفیه است و مظهر لغیر است از شکل و احوال درون دوم لطیف است که در
مظهر اسر غیب است در کسوت خیر و عالم این مطلق است و عالم این مطلق را در حد است
و جبهی عالم از روی ذات خود و جبهی خاص مطلقیات عالم خیال و برخی از نوع انفس و غیره
و خداوند در ضیاءات مقبده و اکتساب علوم مظهری و فیه ضیاء اسر جبروتی و بسط سیر ضیاء
مقبود در عالم مثال و در حد و درجات ضعف و قوت این باریک و آنکه که ممکن است به این نسبت
محبوب را چنانکه در حد است و معاینه خواند که در عالم از بر و خفیه است و مثنیات است که در
این ضیاءات که خلق عالم عبد السلام و مورد اشارت علی ثلثه اف و در قسم نشیون ثلثه عالم
و قسم نشیون الدیقه و قسم نشیون بابتا یعنی قسم اول دنیا و اول متع دنیا و بی
فلسفه از قسم دوم این خشت اند که بر تنویر مفسول شوند و غش است بل روت اند
در جبروت است این تراجیح مودد که برین است و بفتح چون و درین تراجیح این محکم است
مرابطه با حیران باغ چشم بر ساقی دوائی محبوب که بن بن حوال بر انوار غنچه حقی
مجنونان ساقی و بعضی مجنونان باده و بعضی مجنونان قراریه و بعضی مجنونان رده عین عشق
رباعی است من چون باده نوشی جود برین بریزد در و جود خود برین رسوا آید من
بریزد غنچه که من است واجب از شمع غمی سوزد و نیزه ویر برین دستا و ویر برین بریزد

بسر بر نمی سوزد است از سریت نصف حال این است و می دیگر است او را به برت دای محبوب
 بهم جنون بحق یقین شده است و این فضل که نویسنده است او را در فضل العظمی سیر محبوب
 هر چه پیش می رسد از این پیش از پیش می رسد که این تفرید از آن محبوب احوالی نباشد تا بعد از این
 و دفاعی معانی بر آن محبوب مرتب شده است البتة البتة و اما آنی غنم البصورت
 نوحی معنی به بل صورت است جان معنی به پیش از آن است صورت به کل نویسنده معنی
 از صورت است خاطر به نظر کرده و در آن معنی به هر جا که کشد صورت است به مبتدیه درون معنی
 به عضو که به بر این پیش از صورت است به معنی به در صورت وصف تو محمد تا جنس را در آن
 معنی به در صورت حال این نظر کن به ای باد که به معنی به منت به المکتوب شریف
 الهی دی مفرس و خود مفرس و عنبرین تا به به المکتوب الثابت و التلوی فی سطر
 مجید اگر محترم المودع الله الودود معنی که محمد عزیز شریف و ام شوقه سلام در دعا به
محمد حسینی بکرم مطاع فرزند اعلی دینی و احوای مقام یقینی فضل الهی
 مبتدیه و به برت خانه ان بنوی عبدالصالح موجب شکر است به الحمد و منه عرض
 صحیفه در معنی الله معنی رسول که مرفر در افاق نداری باری به عدد اول اوخته
 در نصف نور در ناری به مردی از صفت قر یکی ناقوسی به بر خبی از ضم نصف
 نوعی ناری به المصداق به نصف تو است معنی به منت به هر دو جهان
 جز تو در دای به کل عدد بزرگ همی را به محل بزرگ حقت به ای عکس رخ تو که گذر
 که ای به چشمی که بخیز از ویند کس نکرد به با و دریده من و مرفر در حلق ناری به
 صفت ملامه ان پیر روی جو کل به بیست نفر رخ تو صورت بر باراری به سود
 سر به محمد زبان مبتدیه بدان به سودا در حقت بر سر بر باراری به هر که آن حسن و

مجال توبه نموده جبرئیل وصال و نذر و کاری و انقصوای محراب شش ستر
 حضرت عیسی بن ابی طالب علیه السلام در قمرت جنت قدره صفت الحق حضرت
 فریاد در روز قیامت با امت حضرت رسالت علم السلام محمد بن سحر
 انما رسالتی بیتی است حضرت رسالت علم السلام در قیامت که کرده شوند
 كما قال الله تعالى فمن ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
 بالخيرات اذ لله ذلك هو الفصل الثاني من محراب کرده در حدیث
 نه بر کرده بند در باب ایشان و ثبوت است حرف بین عشق و دلت بکنده
 رسالت ایشان بغایت شد و کرده دوم مقتصد است یعنی میانه در باب ایشان حرف
 شریف عشق و بغایت حضرت رسالت علم السلام و دلت میکند که فراتر نودیدند و در
 محراب با نفاذت کن و کرده سیر و سابق خیرات و طاعات باشند و در باب ایشان
 حرف فاف عشق و دلت میکند بفرست خود و در دست عزوجل می باشد و در حدیث
 مقتصد و در این آیه محراب چند شکل است در باب محراب و در حدیث حل
 شغل اول است که در نظام علی مقتصد و مقتصد علی نظام
 فی الذکر من محراب بفرست کرده تمام از سبب است طاعت و در حدیث بفرست
 و انما فان مقتصد فی الذکر من محراب فی الحقیقت لان الله
 تعالى و بعد انهم اجنة و السابق اقرب الیانی الذکر من الظالم
 لا تری انه قال و منهم سابق بالخيرات اذ لله تعالى و انما
 ذو الفضل الکثیر ثم قال اجنات عدن یدخلون مصار ظالم
 اتبعوا فی الاخرة من الجنة و البیضاء بالذکر لا یحجب المقصود

كما قال الله تعالى انکم کافر و منکر مومن و ما فی القرآن کثیر من غیر
 فقره و بی ستر است که الظالم و انما فان مقتصد فی الذکر من الظالم
 و آخر کافی بختاب لخصه منة فی الکفر و الا تری انه قال ثم اوتینا
 الکتاب لذلک انما اصطفینا من عباده ثم قال عز وجل انکم ظالمون لکم
 و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات اذ لله تعالى و انما
 انما بختاب المحض و مومن کفر و انما لانی اصطفینا السابق و مقتصد

پس در حدیث سید در باب فرود منی که بعد و پیشانی ما در زبان روز میدان الی محراب
 کرم عباد ما چه فقیر است چنانکه در حدیث ان نفس را شریفان جسد خوش شود
 از کرده است که با ما فرمودند و بفرمان شده در الله تعالی فرمان و در حدیث عبادی
 لکیر لک علیهم سلطان با من نیز خطاب مخصوص است که حق بر بی مباحث
 است و با و غریب دای محراب المصباح لا اقول چنانکه ای محراب اگر شریف
 «بجاست غایت کبری پس در حدیث دای برادران بجاست حب و محراب
 غایت بود باشد و کرده که کرده کرده چنانکه پس ای محراب در حدیث قلم سید
 مدراج بسیار مدراج بسیار نمودار شد «میر سید هم در حدیث و در حدیث که در حدیث
 غایت از سبب اینجانی قلم رفت اما بعد از هم از مدراج بر معانی مدراج و مدراج
 شده و در حدیث دای برادران در حدیث غیر تمثیلی حدیث دای برادران علیه السلام کلام از حدیث
 در حدیث نزل الله و حقه سید علی طهری در حدیث سید علی طهری در حدیث
 محراب و در حدیث غریب در حدیث غریب ظاهر در حدیث غریب در حدیث غریب در حدیث غریب
 کبریا که گفته اند که در حدیث است در حدیث در حدیث غریب در حدیث غریب

در حدیث غریب در حدیث غریب در حدیث غریب در حدیث غریب در حدیث غریب

ای محبوب را در واجب است به مقتضای دلی و دوزخش به هر چه مقتضای ذره بفرستد
 اما این نوع از زبان صامت در علم ... ام و یکی اتفاق صبح شبانی در سن سهرم خبر
 جوانی است که بر تربیت پرست و آنکه هر چه در دولت تربیت نیافته باشد از آن
 زایر که شیر و در هر چه که پیش از آن در دولت و کلام خود همین تربیت در دولت
 چنین تربیت و صحبت را که شیر مای محبوب قطب عالم قدس به سره انور هم پروردگار
 این فقره در هم بر تربیت هر چه در تربیت یافته ام در سطر عادت و عادت اینانی یافته
 ام و باقی ایستاقی در آن باوه ظلمت سره و آنستادش عتقان و شک بره
 از آنکه در آنستادش تربیت سببه نزدای بقیل بی تربیت تبه و عادی محبوب فیض
 محبت حق تعالی که در این شیخ مرئی جل پر صاحب دولت است که در آنرا اعتقاد
 در دولت و محبت بر این شیخ که حالت برید حالت در حال شیخ است پس ای محبوب شراب
 مذکور از هر چه هم بر این ساقی در سطر هم در دنیا حاصل است سر که از این معنی رخ آن
 یار نوبه طبع است که در سطر از آنستادش و ای محبوب ساقی سیم بر سطر است که
 و یقینم شرم شراب با جود یعنی ای محبوب شراب محبت را که شیر و طهر عبارت از محبت
 حافت که در آن حج مقصود و نوبت باشد یعنی پاک و در محبت خود پاک کننده از حلق
 زمینه نزدیک و صدان است چنانچه در علم و عقار و علم و عبادت و سیادت و تربیتی
 و دامت و مقام کف و کرامت و سوس مقتدری و شورایی و عشق و در سوس و عشق و شورایی
 و در سوس و در سوس محبوب بر در حافت که در پیش مایه در کرامت محبت سهر است
 و لیکن که کما فی شریک که در دنیا است سر و سیم از خلق و سیم یافته از این
 امان مذکور که بر بی حافت در در قصر باشد چون پاک کرد از ساقی بر سطر

از این

شراب باید از این حدیث نام را باقی معاذ الله که من این پس بر این غایت نیست در و بکل
 در است آمد هر چه با غایت نیست چه باشد به از این دولت که من در و در سیم و در محبت
 یاری که بی غایت نیست پس ای محبوب این پرست و در مذکور که بیان کرد از این
 ابرار است از این معرانی و عاشقان است عادی محبوب و اصلان از این پرست
 من را مذکور هر چه در دوش خویش در این من را مذکور که نیاید که حفات لغای
الْعَاشِقَاتِ سَيَاتُ الْعَاشِقِينَ یعنی محبوب چون ساقی بر سطر عادی
 و یقینم سطر شراب با جود یعنی ای محبوب شراب محبت را که شیر و طهر عبارت از محبت
 حافت که در آن حج مقصود و نوبت باشد یعنی پاک و در محبت خود پاک کننده از حلق
 زمینه نزدیک و صدان است چنانچه در علم و عقار و علم و عبادت و سیادت و تربیتی
 و دامت و مقام کف و کرامت و سوس مقتدری و شورایی و عشق و در سوس و عشق و شورایی
 و در سوس و در سوس محبوب بر در حافت که در پیش مایه در کرامت محبت سهر است
 و لیکن که کما فی شریک که در دنیا است سر و سیم از خلق و سیم یافته از این
 امان مذکور که بر بی حافت در در قصر باشد چون پاک کرد از ساقی بر سطر

[illegible][illegible]

قری با بر کائنات اهل الخلق علیه السلام پس ای محبوب ازین نیم با خبر و با بی غنی موت اعتبار
 نگاه کن ای محبوب در حق روح خود و بند تو بر جان خودی عزت و ارادتی عالی
 در با جان که یکی از خوش آفتاب است نه در در بر روی صد جان و بندت و شادان
 کن که جانها بشمار است تو بر زمین جانها برشتی نه در زمین جان تو بر زمین است
 چه چیزی که در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 چه که در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 در ای جانهای بی نهایت در خدایم نیست نه در در جانها صورت گری شده و صوره
 ای که در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 حلیت تیرت خود نیز نه در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 ای جانها که در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 شود ای محبوب من که بودی فریاد بر آری که محبت صیانت الایم جوئی صد دوز
 نمیدم و بیک ملت که بودم فریاد شود و بیاعت جد باشد مانع رسالت که بیست
 دست فدا بودی و ما خود با جمیع قدرت خویش بقای پرست ترا کردی و ایم
 ای خدایت نامحسوس که ای محبوب شرح خرابات حقیقت از راه آدم با خدایم در قسم
 در سق جنت نرفته بودی دست آن محبوب در دلم من در بر معاری بی زلف
 نمایی و محبوب جان ابرایت بر ای محبوب خرابات جزوایات میل است از سبب که در
 نقش خرابات صیانت است و عاشقان این خرابات جان شده میکنند و بیای
 ظهور بر قیام سدید صیانت در نظرات است از غروب عین باشند چمن چمن است
 در غل اقباب از حرم بی نهیم که اگر آنکس است که که غل از شجر صیانت است پس ای
 طراز در میان نه چینی با استقبال با خیار خود غریبی با خبر جان و دست ای محبوب

دل

غزل و در شبکه زن بند طاعت من نه پیش ازین بر پای موس مقامات من نه
 نوزاد سر زاریات فوی تجری و صحنه بر مات مستان خرابات من نه ساکن خایه خدر
 نوزاد روی نه جز بر نون تو درین روی بدعات من نه در در شبکه دست باز بر آری
 خلق در خرابات مرعات من نه در و باید که رطبت من نه بدانی نه نگه بر روی
 و مقصد بدعات من نه چون عبادات تو در معنوی روی ریاست نه بر در مکتوب
 می باش عبادت من نه کی در زرد چونی با دبی بیای نه با ده منجر سخن زرد و مقامات
 من نه آفتی هستی آن و صورت مطلب من نه خیزد است پرستی نه ساز و خجسته است من نه
 تا بعد جان خود از دنیا می بگذرد و دوی بندگی خبر خرابات من نه در جنت چو خداید
 محمدش زده طایعین را علی بر مقامات من نه نیست نه مکتوب الشرف بی لوم الشان
 در ای جانها که در خدایم نیست نه چه که از منی تو بیست کسی از جان بزرگوار است نه در
 فی بیان العشق در سر زده فی جسم الشکس محبوبم از خرم آمد و من نه در دوز و دخی
 ملک محمد عرف شمعین دم لوقه سلام و دعا از محمد حسنی بر م مطاع فرامیاد اطلال و دخی در دخی
 مقام یقینی بعد از تعالی و برست خادون محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دست
 محمد اسلمی نه در غرض صحیفه منی نه در غزل در آمد و دوش ترکت نه ستم نه تبرک بر دین
 هم در زو ستم نه درم بر فاست و منم رفت از دست نه کنون من بیدین و بیدین
 نشستم نه جانش نشستم می جسم در دشت توبه خلیل منم نه و یکدیگر روی جلی من
 در دشت من نه در دوز و قبر حق ستم نه درستی خرقه برانش عبادم نه میان بر جان
 زهر ستم نه چو خیزد کردن کفر بدید بعد خستی زهر دگر ستم نه چویم چون نه مانع م
 نه باقی نه چویم چون نه شیارم نه ستم نه چو برسی تو محمد را که جانی نه چویم خیارم نه

محمد

غرض منم چو در لکون اقدامت بدید بلند کن بودم کردستم انصوابی محبوب
 حضرت عده حب قدرت عده نذر و اندر نذر عده نذر و انجی فرستاد و سب که
 تا بهایان آشنا کردند پس ای محبوب نیک ناس که در هیچ بطنه نشاند و در بعضی
 عدو نادان بپوشید خدیش بهایان نشاندش بدقت اندر و اندک یکی بهانه نشاند حضرت
 دانسته جواب عرضش نشاندش و بگوئی که برتر از آشنایان شد و پیشوای آشنایان
 زنی و بهایان مدعی اند که بهایان حضرت شده و در پیشوند پس ای محبوب بپایان
 طالب بود و در بر بر سریم جلد سلام و سلام به نوح و سلام و سلام و سلام و سلام
 نذر و بری بهایان ای طالب بر حسب چنین فرمان شد که انکه که آمدی من است
 و بری بهایان که از در بر بر سریم جلد سلام و سلام به نوح و سلام و سلام و سلام
 و بری بهایان که از در بر بر سریم جلد سلام و سلام به نوح و سلام و سلام و سلام
 پس ای محبوب این بهایان که از نشانی طیفت نیاید و بی نذر و اندر نذر و اندر نذر
 و ام که شدیم که اما ای محبوب و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله
 که بر سر است بر خلقی فرستادی همه بهایان آشنایان با قدرت در عالم یک بهایان به
 بهایان نمادی و نکته دیگر بر فقیر تر است ای محبوب که بهایان مدد نذر و اندر نذر
 به بهایان که در در میان خود بودند شغرت شد که فلان جا و هم ماعرفوا کفر و الله
 ای محبوب را زینب حقیقت و محبت و عشق خلق را دعوت گشته مدعی همه بهایان
 سلطان آشنا حضرت او سندی و شنیدمان انبیا صلیم سلام گشندی و لیکن
 خواست حضرت عده حب قدرت برین بود تا بهایان از حقیقت همه ما سندی و لیکن
 و بعضی عشق را در انبیا بر حقیقت فرستاد نیک ناس که ای طالب عده اسلام کن
 و الله

و الله ان یغفر العباد لما خلق انیس یعنی از حضرت عده حب قدرت عده حب قدرت
 که جمیع آدمیان مغرب باشند خود شبها نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 کوه و صفت از آن در برده مانده و در بعضی شب است آنکه نذر و اندر نذر و اندر نذر
 خاص و عام و عام کمال انعام پیدا گشته که حب و صفا حضرت عده حب قدرت
 قدرت که با خلقی در در از بری خلافت و الله بری خود و نذر و اندر نذر و اندر نذر
 یافت که در با خلقی نیست هم ازین غیبات این مقرر و واقع حال است
 خدای نرد و سترم نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 خاص و عام و عام کمال انعام پیدا گشته که حب و صفا حضرت عده حب قدرت
 فرخ پر توان بی نظیر و فرمیکرد و وجود سر بر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 بر میخیزد انست نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 جهان شریک لطف در حدیثی که از خداوندی تو با خود میکنی بهایان حضرت عده حب قدرت
 است قدرت در حدیثی که از خداوندی تو با خود میکنی بهایان حضرت عده حب قدرت
 علیه السلام طالب خوشین او که فی نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 است که او نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر و اندر نذر
 و اصلن انک قال الله تعالی صلوا لی الیاء لئلا یتبدل لکم فی عینکم و الله تعالی
 سلطت بر در و الله تعالی و قال موسی ان کفرها انتم من
 فی الانین جمیعاً قال الله لغنی حمید و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 من و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی

و کمال کرمه بالبنی و الله یجمع فی جمیع در مناجات این فقره خود مواظبت نماید که از آنجا
 تمام است مناجات یا الله العالی در مانده ام و غرق خون در خشک گشتی مانده ام و دست
 من کیو و مرا فریاد رس و دست بر سر چند دارم چون کسی آینه آفریند تا موزن و
 سوزن صدها چوای سوزن و خونم از پرشوق تو آید بگوشت منا جو آفری بسی کرم و پیش
 من خفت کرده کرم بساز و تو عفو کن عذرت را که باز و چون تراستم خطا کردم
 به بخش و بر دل و بر جان ببرد و در بخش و خالها که نیک کرد که کرده ام هر چه کرم با تو
 خود کرده ام عفو کن و آن بختی ما را و محو کن بی عیبهای مرا و مبتدا بی عیبی و حیران توام
 که به کرم نیک بی زبان توام و نیم جزم بستم در من فکر کل کرم تو کنی در من نظر و مکتبم
 تا کسی با شمع ترا دید این کرم را که با شمع ترا دید کی تو انم گفتند و بی توام و هندوی خاک
 سبک کوی توام که کرم بندت چون بفصل شمع و تا شمع بپند و ست جان و دل شمع و بار
 آگاهی زیارتی من و حضری در ماتم شب ثانی من و ماتم از عذبت شوری و کرم
 در میان ظلمت نوری فرست و با یزدی من درین ماتم تو باش و کرم اندام و سبکتر من تو باش
 لذتی نور مسکن ده و نیستی نور طمانی ده و پس برون آیم ازین روزن که هست و پس
 کرم عالم روشن که هست و چون ترا جان ندادم جز تو کس و بدهی جانم تو باش آخر نفس
 چون زمین خالی با بندگان منی که تو بهرام بنی و ای من و روی آند که بهرام بنی
 میتوانی که از راهی کنی و پس ای مجرب سالکان مسالک طریقت بغیر او انتفا
 کنند و عارفان مقام معرفت جز در انشا کنند و متوکلان بادیه تو کل روی برد خاک
 او نیست و مشتاقان اشتیاق سر در خاک در او سازند و عاشقان بیابان طلب
 از طلب او گیرند و کاملان از مقام کبریا بی طلب حضرت او گردند با مجیدی از رز

تکات الله فی رزقه المظلومین آیت آیت الهی صد هزاران هزار صلوات و تحف
 تحیات بروج خوابه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصل متصل
 کردن و در قبر صیبا کرام و طیفه خواجگان عظام قنایل نورانی ملک غفور و رحیم
 اساعت لیل و نهار انزول فرمای اولیا و دین را و علما رفیعین را و سالکان سید المرسلین
 را بخت کرام علی الدوام و منتهای مکرم کردن و احباب زلات را بر سر خنجر نجاش
 برسان و فردمانه کان طریقت ابوصالح جمال بمنزلت حقیقت برسان بکمال کرم و
 صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم
 کرد بر چهل این سلوک و من یقین دایم که این راه دراز و در میان شیبند و نور باز
 دل جو فراع گشت تن در ره نخی و سه لوجان سرداران در گه بی و گشت نه الکانب
 المسحیح العالی از کفار و در بار کو بر نشاء بندگی حضرت سید محمد ابن جعفر الهمدانی عظیم
 خلقای قلب الاقطاب فردا بحقیقت نصیر الحق و الدین محمود الاول و بی قدس الله سره و
 و طاب الله ثراه و السلام بنف من تو شتم آنچه دیدم در کتاب و قاریا برین مکن خشم و
 عتاب و کاتب الحروف میر حسن بن تاریخ ۲ شهر ریح الاول ۱۰۲۳ هجری با تمام
 بر روز جمعه رسیده



طریقه ملوک حضرت مقرب مدد منیر به نفعها برکاتیم ذکر بنی و طریقه اش اینست زیر بیان
 چه است انگشت مضبوط گشت صورت شکل است و همیشه در حرکت است مثل حرکت بعضی نفس
 زدن را بطایع حبیب و خیم لبه اگر تبارک باشد یا باران کم لبست باشد اگر خیم گشته
 بطرف آن مضبوط تر خسته حرکت از آنجا که بر آید و الله میگوید و می بیند و اگر حرکت
 لغو انگشت بسیار بنید و آید است بر دارد در آنوقت که امانت انگشت معلوم خواهد شد و
 اگر محبت زوج بدو جا بگردد ازین چه بدو خیم خیم بری شود در وقت غایت اند اگر
 محبت و از آن سرخ رنگ ظاهر شود ازین جا که گشته مقابل آن زیر زبان است که
 لطیف در میگوید بر طریقی که در مشغول شود و بدو گشت از آن سفید رنگ ظاهر خواهد شد از آنجا
 در گشته زیر ناف بگردد انگشت که لطیف نفس میگوید بر طریقی که در گشته در مشغول شود
 بدو گشت از آن زرد رنگ ظاهر شود از آنجا که در گشته میان سینه که لطیف سر بر
 میگوید بر طریقی که در گشته در مشغول شود بدو گشت از آن سبز رنگ ظاهر خواهد شد
 این چهار لطیف از سینه تا ناف نفی دارند اگر و جد و حال و مقدر در سینه طایفه
 رسام تران مجید با و از خوش رسام با غنا که در شرح جائز باشد درین طایفه بدو
 خیم بدو فراغ این چهار لطیف در پست که لطیف خیم میگوید بر طریقی که در گشته در مشغول
 شود بدو گشت از آن سیاه رنگ ظاهر خواهد شد از آنجا که در گشته در مشغول شود
 اخفا میگوید بر طریقی که در گشته در مشغول شود بدو گشت از آن سیاه رنگ ظاهر
 خواهد شد درین دو لطیف مقام استغراف است هیچ سماع غریه از میگوید چون این
 لطایف تمام شدند در پیش باید که جمیع کلمات این را در طایفه میگوید در وقت
 خیم مایل میگوید بعد از آن در سینه که تمام ملک که با سیم ذات ذکر کند بعد از آن در طایفه

صغیر

صغیر و کبر و نفی و تاخیر در وقت است صغیر است که دم را بر ناف حبس کرده خیال لفظ الله
 از آنجا که گشته تا بخت آورده از آنجا که الله بر لطیف روحی میگوید الله بر لطیف نفی میگوید در یکدم
 با سیم بر اینجور باید زده بار بده بعد طایع عمل کند چون دم بگذارد آید از سینی خود سوال الله خیال
 با زبان کند بگذارد بعد از آن الهی است مقصودی و در ظاهر مطلق خیال با زبان کجا باید بار بده دیگر
 با جرم کند و در خنده از بعد طایع طایع از آنجا که بخود میگوید و کجا برساند نفی و اثبات کسر سیم
 چنین طایفه که از آنجا که تا و مع گشته در بر لطیف روحی الله بفرماید و در بر الله بر لطیف نفی میگوید
 هر چه در ادوات نه باره بار سیم نه بسیار بر رنه طایع میگوید باشد در آنجا که از حسی که لطیف خواهد شد
 و نیز معلوم با که نفی و اثبات صغیر در لطیف نفی بر محبت در اند از عمل معلوم خواهد شد بدو گشت
 نه تنه بری باید کرد صورتش اینست که در آنوقت گشته خیم لبه خیال بگوید الله الله
 و لفظ بر خیال خود با بر حاکم از اسماها بگذرد اگر حشره در میان آید باز از سر کسر سیم
 اثبات محروم از آن گشته خیم لبه حبس کرده بر ناف قربان نفوت شد بدو برند و الله
 حاشا در اند در یکدم سیم با بار با خیال با زاده طایع طایع کند میگوید که بر مکان از آنجا
 و کبر و یکدم رسامند الله بعد از آن با و گشت سیم صورتش اینست که خیم لبه لفظ الله
 بخط نفی در تصور آورده خود را بلکه همه عالم را و دان کم کند جانم در خیال مانند بحر لفظ
 الله بعد از آن یاد در سیم که تمام ملوک مشغول بر انگشت کیفیتش اینست که از اول خفیه
 که در وقت اگر نیست تصور ذات همچون و چون که بر تر از دیم و دیم است بگذرد در آن تصور
 چنان استغراق نماید که شعور سیم زده مانند پس مشغول چهار و دیت است اول و دیت
 عامه که لا اله الا الله بر زبان یا بدل میگویند باشد بعد از آن وحده الوجود است بعد از آن
 و دیت انحصار اما فی نفس و را و الوداع ثم و را و الودی است نفی در دیت خود

صغیر و کبر و نفی و تاخیر در وقت است صغیر است که دم را بر ناف حبس کرده خیال لفظ الله از آنجا که گشته تا بخت آورده از آنجا که الله بر لطیف روحی میگوید الله بر لطیف نفی میگوید در یکدم با سیم بر اینجور باید زده بار بده بعد طایع عمل کند چون دم بگذارد آید از سینی خود سوال الله خیال با زبان کند بگذارد بعد از آن الهی است مقصودی و در ظاهر مطلق خیال با زبان کجا باید بار بده دیگر با جرم کند و در خنده از بعد طایع طایع از آنجا که بخود میگوید و کجا برساند نفی و اثبات کسر سیم چنین طایفه که از آنجا که تا و مع گشته در بر لطیف روحی الله بفرماید و در بر الله بر لطیف نفی میگوید هر چه در ادوات نه باره بار سیم نه بسیار بر رنه طایع میگوید باشد در آنجا که از حسی که لطیف خواهد شد و نیز معلوم با که نفی و اثبات صغیر در لطیف نفی بر محبت در اند از عمل معلوم خواهد شد بدو گشت نه تنه بری باید کرد صورتش اینست که در آنوقت گشته خیم لبه خیال بگوید الله الله و لفظ بر خیال خود با بر حاکم از اسماها بگذرد اگر حشره در میان آید باز از سر کسر سیم اثبات محروم از آن گشته خیم لبه حبس کرده بر ناف قربان نفوت شد بدو برند و الله حاشا در اند در یکدم سیم با بار با خیال با زاده طایع طایع کند میگوید که بر مکان از آنجا و کبر و یکدم رسامند الله بعد از آن با و گشت سیم صورتش اینست که خیم لبه لفظ الله بخط نفی در تصور آورده خود را بلکه همه عالم را و دان کم کند جانم در خیال مانند بحر لفظ الله بعد از آن یاد در سیم که تمام ملوک مشغول بر انگشت کیفیتش اینست که از اول خفیه که در وقت اگر نیست تصور ذات همچون و چون که بر تر از دیم و دیم است بگذرد در آن تصور چنان استغراق نماید که شعور سیم زده مانند پس مشغول چهار و دیت است اول و دیت عامه که لا اله الا الله بر زبان یا بدل میگویند باشد بعد از آن وحده الوجود است بعد از آن و دیت انحصار اما فی نفس و را و الوداع ثم و را و الودی است نفی در دیت خود

صغیر و کبر و نفی و تاخیر در وقت است صغیر است که دم را بر ناف حبس کرده خیال لفظ الله از آنجا که گشته تا بخت آورده از آنجا که الله بر لطیف روحی میگوید الله بر لطیف نفی میگوید در یکدم با سیم بر اینجور باید زده بار بده بعد طایع عمل کند چون دم بگذارد آید از سینی خود سوال الله خیال با زبان کند بگذارد بعد از آن الهی است مقصودی و در ظاهر مطلق خیال با زبان کجا باید بار بده دیگر با جرم کند و در خنده از بعد طایع طایع از آنجا که بخود میگوید و کجا برساند نفی و اثبات کسر سیم چنین طایفه که از آنجا که تا و مع گشته در بر لطیف روحی الله بفرماید و در بر الله بر لطیف نفی میگوید هر چه در ادوات نه باره بار سیم نه بسیار بر رنه طایع میگوید باشد در آنجا که از حسی که لطیف خواهد شد و نیز معلوم با که نفی و اثبات صغیر در لطیف نفی بر محبت در اند از عمل معلوم خواهد شد بدو گشت نه تنه بری باید کرد صورتش اینست که در آنوقت گشته خیم لبه خیال بگوید الله الله و لفظ بر خیال خود با بر حاکم از اسماها بگذرد اگر حشره در میان آید باز از سر کسر سیم اثبات محروم از آن گشته خیم لبه حبس کرده بر ناف قربان نفوت شد بدو برند و الله حاشا در اند در یکدم سیم با بار با خیال با زاده طایع طایع کند میگوید که بر مکان از آنجا و کبر و یکدم رسامند الله بعد از آن با و گشت سیم صورتش اینست که خیم لبه لفظ الله بخط نفی در تصور آورده خود را بلکه همه عالم را و دان کم کند جانم در خیال مانند بحر لفظ الله بعد از آن یاد در سیم که تمام ملوک مشغول بر انگشت کیفیتش اینست که از اول خفیه که در وقت اگر نیست تصور ذات همچون و چون که بر تر از دیم و دیم است بگذرد در آن تصور چنان استغراق نماید که شعور سیم زده مانند پس مشغول چهار و دیت است اول و دیت عامه که لا اله الا الله بر زبان یا بدل میگویند باشد بعد از آن وحده الوجود است بعد از آن و دیت انحصار اما فی نفس و را و الوداع ثم و را و الودی است نفی در دیت خود

به عالم را عین حق میداند از آن بازگشته حقیق را از دهم فهم و را او الوری
 منزله از عالم میداند چهارم ولایت انبیا علیه الصلوٰه والسلام و منقول از خلقت
 متخیر از حق و غیر حق یعنی در ولایت خواص عالم را عین حقیقت دانسته بود در
 ولایت اخص خواص حقیقت را منزله از عالم دانسته قایل بود را او الوری شده
 حاد در دهم عقاید این خود را خالی کرده محض با بیان غیب منقول شده که نسبت انبیا است
 که این محض بغیب متوجه بوده خبر روحی زبان نمی گویند بعد از آن که الله بقوت دانسته
 اگر بقصد الحقیقه متفرق حاکم شد در آن چه چیز مرتب حاصل خواهد شد اول علم حضور
 یعنی دانست که هر که مراد در علم حضور ذات به کیف است جلالت درین مرتبه
 سه چیز باقیست ذات را که علم را که و ذات را که علم ازین کذبیم از مرتبه
 که در حضور علم میماند که را که از میان نماند دو چیز باقیست صرف علم و ذات است
 به کیف الهی باقی ماند چون بکمال خبر در گرفت از آن حضور در حضور میگویند که را که
 و علم را که هر مانی شد صرف ذات بی کیف الهی جلالت باقی ماند و الله فضل
 الله یوتیه من یشاء الله ذو الفضل العظیم

استخاره
فرموده جناب پیرانست که هر کس که بخواهد بداند که در چه روزی از ششم تا نهم از ماه رجب
خواب کند و در آن روز بیدار شود و در آن روز حرفی از او نگوید و در آن روز
بمحق هفت خلق